بیمن فیض شافی حقیقی مزیل علل و امراض مطلق

نادر نسخہ در بیان لغات مفردات طبیہ بتصریح درجات مزاج دوا و ابدال و مصلح آن تمام

میزان الادویہ

از تالیف حذاقت بنیاد حکیم تاج محمد صاحب ابن مفتی شیخ محمد سعید مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و سپاس بیعد مر حکیمی را سزد که شمع نور حکمت در محفل وجود آدمی افروخته اوست و سر از اسرار تاب آفتاب
هدایت در کوهستان ابدان مشکل جواهر مباهر قرین و مثلی ساخته اوست و بزلال تمثال در باب فیض لایزال بعلو قدرت
و سمو مکنت قوت نمود اثبات در وجود نباتات بخشیده اوست هر حرف انکه هر یکی را بانواع تاثیرات و اصناف خواص بیان منتها نگردانیده
جل شانه و درود نامحدود مر سروری را که وجود باجودش دوا و شفاء هر علیل و خضر حیاتش راهنمای هر ضلیل است یعنی
سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین اما بعد میگوید ذره کمتر از هر صغیر تاج محمد
ولد شیخ محمد سعید مفتی لکهنؤ که بر رای صواب نمای ارباب خبرت و ضمیر خورشید انتمای عقده کشای اصحاب فطنت مخفی
و محتجب نیست که اشرف علوم حکمت و انفع و مقبول علیه علم طب است که در شان آن برگزیده سبحان حضرت رسول ملک
منان علیه و علی آله السلام فرموده العلم علمان علم الادیان و علم الابدان و علم الابدان مقدم
علی علم الادیان پس تحصیل آن از جمله ضروریات و موکدات بلکه از جمله فرائض و واجبات ست و نیز باعث خلقت
مخلوقات برای عبادت حضرت معبود و موجب صنع مصنوعات بجهت حصول این مقصود ست و عبادت مبنی بر صحت
ابدان اشرف مخلوقات انسان ست که آن موجب عبادت حضرت سبحان ست لهذا تحصیل این امر جلیل و خطب جلیل

ربوده واکثر تصنیفات که درین فن تصنیف بود نداز نشان آن بزبان هندوستان معرا و بعض کتب از خاصیات
جات ادویه مبرا و در بعضی عدم ذکر ابدال و خواص مجربه ادویه و در بعضی عدم توضیحات اصطلاحات اطبا که بر
بان این فن را ناگزیر است دانستن آن لهذا این قلیل البضاعة مختصری مع ایجاز و اختصار محتوی بجمیع فواید مرقومه
شتبا معلوفه مثل اختیارات بدیعی و ریاض الادویه وغیره تصنیفات معتبر انتخاب نموده بشیرازهٔ تدوین ترجمه نموده
ن مشتمل گردانیده و در بیان نفع اطلی ادویه بتطویل و اطناب نکوشیده بذکر افعال مجردات نموده و تذکرهٔ لغات هندی که درین رساله ترقیم یافته
پیران الفاظ فارسی و تازی مرقوم گردیده بجهت آنکه مردمانی که از زبان پارسی و عربی اطلاعی ندارند اگر بخواهند که بلغت
تحقیقات خواص و طبایع و وقوف از زبان دری و تازی حاصل نمایند پس درین تذکرهٔ لغت هندی دیده الفاظ پارسی
تفسیر او است ملاحظه نموده بضابطهٔ ابجد در باب حرف مطالعه کرده اطلاع حاصل نمایند و بجای دوا هندی هم
فارسی و عربی وغیره صرف **ف** نگاشته تا جوینده را اشکالی نه افتد و دوای هندی را مطالعه نموده دوای
نزدیک همان نام که در خانهٔ **ف** مرقوم است در کتب لغت طب وغیره از عین کتاب تفحص نماید و این رساله را **میزان الادویه** نام
شد و مشتمل است بر یک مقدمه و دو مقاله و خاتمة الکتاب **مقدمه** در بیان تعریف درجات و ابدال و مصلح
ویه **مقالهٔ اولی** مشتمل بیست و نه باب در توضیح ادویه بترتیب حروف تهجی **مقالهٔ ثانیه** در بیان اسامی امراض
در بیان مرهم غیر معروف اند **خاتمة الکتاب** در بیان اصطلاحات اطبا و مقادیر موازین طبی مسئول از اولیا
رم کرام است که چون بر سهوی اطلاع یابند خطار العطار کرم مخفی ساخته اصلاح فرمایند الله حسبی و نعم الوکیل

تذکرهٔ لغات هندیه بترتیب حروف تهجی

ه	ف	ه	ف	ه	ف	ه	ف
الف		ابرمروه	اسفنج	اقحوان	بابونهٔ گاوچشم	اوجبجطی	کرسش
انبیط	آجبر	اشق	اشق سفیست	آذرگون	آذریو	اجواین	نانخواه
اچار	آچار	اطریه	آش ارو	اقاقیا	خشره چهاره گر	اردسر	الوخلسا
آدھ بھگت	آذریون	امربیل	افتیمون	اقلیمیا	کف دور مثل نقره	ایلوا	صبر
الوبخارا	اجاص	اجووه	افسنتین	اسپرک	اکلیل الملک	انت	امعا
[illegible]	آمله	افیون	شیرباک	الوبالو	فراصیا	امرود	کنگهی

ہ	ف	ہ	ف	ہ	ف	ہ	ف
اوشنکن	انجرہ	آب خاکستر	ماء الرماد	بریجا	بارزو	بالچھڑ	سنبل الطیب
اونوالی	شراب وعسل	آب شہد	ماء العسل	باول	بادام	پودینہ	فودنج
ابرم سار	بابونہ	اندرائن	حنظل	بارتنگ	لسان الحمل	پان	تنبول
استر	بغل	انار دانہ	حب الرمان	بای برنگ	برنگ کابلی	پکھان بید	جنطیانا
آشا	آرد	انبلی	تمر ہندی	برف	ثلج	بھجنی	حرذون
اربھر	شاشل	ابرک	طلق	بکری	بز	بیت	[illegible]
انڈہ	بیض	انگور	عنب	باگھہ	شیر	پیپل	[illegible]
ارنڈ	بید انجیر و خروع	الایچی	قاقلہ	پیاز	بصل	بھیبا	[illegible]
انگوزہ پارس سبز	حصرم	اسبغول	بزر قطونا	لبا	اردک	پنڈکی	ور[illegible]
انگورک	ریتیلا	اندرجو	لسان العصافیر	پتنگ	بقم	برہمی	زرنیخ
آبگینہ	زجاج	السی	کتان	بھٹیلا	بلیلہ	بپا	زمرد
ادرک	زنجبیل	اسپند	حرمل	بلور	بلور	بھٹر	زنبور
انار	رمان	الماس	خیار شنبر	بنفشہ	بنفسج	پادزہر	زہر مہرہ
انگشتر	سرمہ	آشب	انبج	بوزیدان	بوزیدان	بٹیر	سلوی
اون	صوف	ب		بورہ ارمنی	بورہ ارمنی	پارہ	سیماب
انگبین	عسل	بکائن	آزاد درخت	بگلا	بوتیمار	بھٹنگ	گاوزبان
استخوان	عظم	پاٹ	ابریشم	بہمن	بہمن	بلی	گربہ
اگر	عود	بیخ مہک	اصل السوس	بچھناک	بیش	بھیڑیا	گرگ
الایچی	قاقلہ	بابونہ	اقحوان	بیل	بیل ثمر بیت مودد	بارہ سنگھا	گوزن
السی	کتان	پلپرنگ	اقلیمہ	بید مشک	خلاف	بھیڑ	گوسفند
اخروٹ	گردگان	پائی	باچیہ	پستہ	فستق	پیوسی	فرشد
آب شور	ماء الملح	ببول	ام غیلان	پنیر	جبن	پانی	آب

ہ	ف	ہ	ف	ہ	ف	ہ	ف
باج	اسفوودون	جابھل	جوز بوا	چیل	غلیواز	دارم	انار
بوزل	مر	چھتاور	بوزیدان	چراتہ	قضب الذریرہ	ر	
بنڈر	میمون	جواکھار	نطرون	جون	قمل وقمقام	ریٹھا	بندق ہندی
ت		چونہ	آہک	جوز	اخروٹ	ریشم	ابریشم
تگر	اسارون	جوتری	بسباسہ	جلنار	گلنار	رسوت	حضض
تلی جولائی	انزروت	جولائی	لقلاء یمانیہ	چاندبیل	لبلاب	ریم آہن	خبث الحدید
ترنجبین	تد انگبین	جھینگا	بلخ و صرصر	جبیب	زبان	رائی	خردل
تنباکو	تنباکو	چھچڑا	جبلد	جل	آب	ریچھ	خرس
تووری	تودری	چاچا	چھپاری	چونٹا	سورچہ	راسنا	راسن
تخم اتنگن	بزرالانجرہ	چقندر	سلق	چرک	وسخ	راتینج	راتینج
تخم کدو	حب القرع	چوہا	چنگال	خ		رانگا	رانگ
تخم بکائن	حب البان	چوب چینی	چوب چینی	خربوزہ	بطیخ	ریتیلا	انکورک
تیتر	دراج	چرونجی	حب السمنہ	خبث الحدید	ریم آہن	روبیان	ماہی روبیان
تتریک	سماق	جگنو	کرم شب تاب	خبث النحاس	تفل مس	رہش	اردہ
تلسی	شاہسفرم	چرز	ہوبرہ	خرنوب	خرنوب	ریباس	ریواس
ث		چھوری	درمنہ	خرفہ	بقلۃ الحمقا	رال	زفت
ثعلب	خصیۃ الثعلب	جوار	ذرۃ	خرمو	خطمی	ریگ ماہی	سقنقور
ج							
جھاؤ	اثل	جونک	زلو	د		رینڈی	خروع
چھڑیلہ	اشنہ	چربی	شحم	دہار	اسطوخودوس	ریوند چینی	ریوند چینی
چوک	اشنان	جو	شعیر	دونا	افسنتین	ذ	
چنبیلی	یاسمین	چندن	صندل	دھنیا	کزبرہ وکشنیز	زبرجد	زبرجد
جمال گوٹہ	بید انجیر خطائی	چوچی	پستان	داکھ	عنب	زجاج	آبگینہ

ہ	ف	ہ	ف	ہ	ف	ہ	ف
فقاح الکرم	فقاح الکرم [illegible]	کاسو	خس	کلّی	کنہ	کسنیر	دفلی
فندق	بندق	کاغذ	قرطاس	کرڑ	قرطم	کھجور	خرما
فودنج	بائیہ آبجامسہ	کبیر	کبر نابتیست	کریلا	قثاء الحمار	کھنیچوا	خراطین
فیروزہ	پیروزہ	کوابہ	کبابہ	کالی مرچ	فلفل	کنگنی	خربق اسود
ق		گندھک	کبریت	گھونگچی	عین الدیک	کلہاری	خانق الکلب
قدید	گوشت قاق	کلیجی	کبد	گید	عقاب	گوکھرو	خار خسک
قروناٹا	قرونا نوع [illegible]	کباب	کوفتہ	کائی	طحلب	کدہ پرنہ	حندقوقی
قرقر	[illegible]	کبوتر	حمام	کھمی	روغن زرد	گورخر	حمار الوحش
قروط	ک	کہربا	کہربا	کلونجی	شونیز	گدھا	حمار
قمری	قمری	گردکان	جوز	گیدڑ	شغال	کھنولہ	حب المحلب
قنطوریون	قنطوریون	کدو	قرع	کھنبی	سماروغ	کانتی	ماش
قنب	کنب	کلی	گلنار	کھیلا	سلیخہ	کالادانہ	تخم نیلوفر
قند	قند	گلاب کا پھول	گل سرخ	کینچلی	سلخ الحیہ	کنٹھل	[illegible]
قہوہ	بن	گل حکمت	طین الحکمت	کیکڑا	سرطان	گورگندم	گورگندم [illegible]
قیصوم	برنجاسف	گیہوں	گندم	گوبر	سرگین گاؤ	گولر	جمیز
قیر	قیر	گندنا	کراث	کٹھومر	دستنبویہ	گڑاچھال	تیواج
ک		کیلا	موز	کاچپل	وارشیشعان	گھانس	ثیل
کیوڑہ	کافور	کستوری	مشک	کربالہ	خیار شنبر	گوگو	بقم
کاستم	کاستم	کنول کوکابیلی	نیلوفر	کوبرولہ	حبعل	کلغہ	بستان افروز
کیورا	کادی کدر	گنجائی	خرجذا	گل خیرو	خطمی	کیکر	ام غیلان
کانجی	سرکہ ہندی	گوشت	لحم	کپورا	خصیہ	کرنجوہ	خایۃ ابلیس
کاسنی	ہندبا	گردہ	کلیہ	ککرا	خروس	کیکا	اراقو

ه	ف	ه	ف	ه	ف	ه	ف
هدهد	مرغ سلیمان	هندوانه	بطیخ هندی	یلم	غری السمک	یبروج الصنم	بیخ لفاح بری
هلیله زرد	هلیله کی	ہینگ	حلتیت	یاقوت	یاقوت	بیر بہو	عشبة النار
هلیله زنگی	هلیله سیاه	ی		یشم	یشب	نیمه	نیمه

مقدمه بدانکه مراتب ادویه را چهار درجه است درجهٔ اولے وآن عبارت از انست که تناول تاثیر آن از روی حرارت و برودت محسوس نگردد مگر وقتیکه مکرر و بکثرت استعمال آن کنند درجهٔ دوم آنرا گویند که تناول نمودن آن بلفظ فهم اثر آن مدرک شود لیکن نه بحدی که مضر بدن باشد درجهٔ سوم وآن عبارت از انست که تناول آن ضرری عارض شود و موجب مرض گردد درجهٔ چهارم آنرا گویند که تناول آن موجب هلاکت باشد و مفسد بدن انسان گردد چنانچه کافور و افیون و انواع سموم بدل ادویه ایست که هرگاه در نسخه دوائی باشد که در ملک بهم نرسد پس دوائی دیگر که در خاصیت قائم مقام او است اندازیم این ادویه بدل آن ادویه است و قول کلی در بدل آنست که اگر دوائے یافته باشد مصلح او روی که ضرر دوائی دیگر باز دارد و مختار عبارت از خواص ادویه است که همواره در هر امر مستعمل اطبا است شربت مقدار خوردن دوا است و استعمال آن

مقاله اولے مشتمل بر بیست و نه باب در توضیح ادویه بترتیب حروف تهجی

باب الالف

آبار بپارسی سرب و بهندی سیسه سرد و خشک ست در درجهٔ دوم

آبکامه بهندی کانجی خوانند سرد ست در درجهٔ اول خشک ست در دوم

ابهل بپارسی بار زد کوهی و بهندی هوبیر گویند گرم ست در درجهٔ اول و خشک در درجهٔ دوم۔

ابریشم بهندی ریشم معتدل ست در گرمی سردی مفرح و مقوی قلب و دماغ ست ... محرق وی را استعمال کنند و طریق سوختن وی آنست که ابریشم را بشویند و شانه کنند و در دیگ مسی در آتش نهند و طبقے بر سر آن کنند که سوراخ داشته باشد تا زمان که سوخته گردد و دوائی استعمال وی آنست که مقرض کنند و صفت مقرض آنست که ابریشم را مقراض کنند باریک و بعد از آن در هاون صلایه کرده باریک خورد و سحق کنند

طریق دیگر استعمال ابریشم آنست که در آب و یا بآتش نرم بجوشانند و بعد از ان صاف کنند و با ادویه بیاشامند۔

ابیض اکسیریان کنایه از نقره کنند۔

اترج بپارسی ترنج و بهندی بجوره گویند گرم خشک ست در دوم گویند گوشت او سرد ست در درجهٔ اول۔

اشخار بپارسی سه گویند سرد ست در اول و خشک ست در دوم۔

اجاص بپارسی آلو سیاه خوانند در اول سرد و در دوم تر ... مدر و مسهل صفرای رقیق و مسکن حرارت دل و قی صفراوی و تشنگی و ...

اترج کوهی اهل بیل ست ۔

اخثاء البقر سرگین گاو بهندی گوبر خوانند۔

اوخر اهل فارس کاه مکه و گربه دشتی و اهل هند گند هیل ۔

وکندهاج وکاس ستهینه گویند واکثر طائفهٔ از عجم کورگیاه خوانند
گرم وخشک ست در درجهٔ دوم ومحلل ومنضج ومدر بول وحیض
وفضلات ومقطع اخلاط وبدل آن قصب الذریره است۔

اذان الفار بهندی موساکنی گویند وآن غیر مرزنگوش ست
واقسام می باشد بستانیش سرد وتر ست در درجهٔ سوم ودر دوم
خشک وجهت صرع ولقوه واوجاع بارده وصلابت نافع۔

اراک اهل هند پیلو گویند شجریست در اول گرم ودر آخر دوم
خشک ست وبعضی معتدل نوشته اند۔

آزاد درخت بهندی بکاین وبعضی گویند درخت نیم ست
گلش در سوم گرم ست ودر آخر اول خشک ست ومفتح سدد وباغی
وبرگ آن کشندهٔ قمل وجهت دراز کردن موی موثر۔

آس بفارسی مورد نامند سرد ست در درجهٔ اول وخشک ست
در دوم وبدل آن ورق توت ومضر صاحب سپرز کالمصروع محرور
ومورث بیخوابی ومصلحش بنفشه وروغن بوره وکه آب برگ تازهٔ آن
یا مطبوخ او را با مثل آن روغن زیتون داخل کنند

اسرار سعیبیت بهندی بجانک سرد وخشک ست در درجهٔ سوم

اسفاناخ بهندی پالک خوانند وبعضی گویند چولائی ست
سرد وتر ست در آخر اول۔

اسارون بعض او را ناردین وسنبل رومی خوانند بهندیش
تگر گویند بعضیست چند قسم میباشد همه آنها در آخر دوم گرم وخشک
ودر خواص آورده اند که چون بکوبند وبا شیر تازه بنوشند ضماد
کنند بهات هر دو رگ باه را برانگیزد ونعوظ تام آورد ومجرب ست
بدل آن یک وزن ونیم دج دو دانگ وزن آن حکیم
جالینوس گوید زنجبیل ست۔

اسطوخودوس موقف الارواح گویند اول بار شهر بده وباکی
وبهار نامند وآن شاهسفرم رومی ست در اول دوم گرم وخشک
است در درجهٔ سوم قابض ست بدل او اسطوخودوس وشنه۔

اسقیل بصل الفار ست یعنی پیاز دشتی که بهندیش کندری گویند
منفعت وی آنست که چون با عسل برداء الثعلب طلا کنند بغایت
نافع بود مجرب ست ومقوی شهوت ست خصوصا پختهٔ آن با گوشت چرب دافع
مضرت هوای وبائی وطبیعت او گرم ست در آخر سوم ودر اول سوم
خشک وگویند در چهارم گرم ست۔

اسقندریون بفارسی سیر دشتی خوانند وبهندی لهسن جنگلی
گرم وخشک ست در چهار درجه۔

اسقولوقندریون بیخ کبر رومی ست وگویند راسن یعنی
جبت وچون اسقولوقندریون بیخ کبر ست شاید که خاصیت ومنفعت
کبر باشد وآن در حرف کاف گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی بدل
آن چوب بیخ کبر ونیم وزن تخم کرفس۔

اسود سالنج بپارسی سیه دار بهندی کالا ناگ خوانند۔

اسفنج بپارسی ابر مرده گویند وطبیعتش گرم ست در درجهٔ اول
وخشک ست در درجهٔ دوم ومجفف ومحلل وبا قوت جاذبه وچون
تازهٔ آن را با سرکه ممزوج یا با شراب تر کرده بر جراحات تازه بگذارند
التیام دهد وحمول قطعهٔ از ان باعث نشف رطوبت فرج

اسفیدان حزول سفید ست یعنی رائی وگویند سپندان
یعنی اسپند گرم وخشک ست در درجهٔ سوم۔

اسفیدباج معرب اسفیدهٔ رصاص وارزیزی مصری بود

سرد و خشک ست در درجهٔ دوم و در سوم خشک و غسل کردن آن
شیرها ست ملطف و مخفف و بلی الذع شود و جهت سوختگی آتش
مجرب و با سرکه و روغن گل جهت درد سر

اسیج. بپارسی شنگرف و بهندی اینگر خوانند در دوم گرم
و در سوم خشک قاتل [illegible] الدم

اسدالارض. اہل کیمیا گوگرد را گویند

اشق. صمغ ست در دوم گرم و در آخر اول خشک محلل ملطف
و با سرکه جهت ریاح الانثیین و اورام بلغمی مجرب

اشترغار. بهندی بچهو و نامند مستعمل ازان نبات بیخ اوست
گرم و خشک ست در درجهٔ سوم و بهترین آن اسر که پرورده مفتح سده
و مدر بول و با قوت تریاقیه و مسخن معده و مشتهی و با [illegible] هضم و یکمثقال
از جرم آن جهت تپ ربع که از مادهٔ بلغمی باشد نافع و طلای آن با سرکه
جهت اورام بارده و مصلح آن شربت غوره و ریباس و بیش الجبال

اشنه. بفارسی [illegible] و بهندی چهریله نامند لطیف الطبع تلخ ست قی آور [illegible]
فساد [illegible] زهره و بلغم و کرم شکم و جرب و نفخ شکم و جذام در اول گرم
و خشک و با قوت قابضه و محلله و ملینه و مفتح سدهٔ رحم و مدر حیض
و سوم قوی خصوصا با شراب و مقوی باه و مفرح و مقوی معده
و دل و جگر و جهت دفع غشیان و خفقان و حفظ روح حیوانی و ازاله
عیا و سنگ مثانه بی بدیل و اکتحال آن جهت تقویت بصارت
چشم نافع و قدر شربتش تا سه درم و بدل آن قرومانا و بخور آن
جهت اختناق رحم مجرب

اصیص. صاحب اختیارات بدیعی نوشته که درخت گرم [illegible]
ست یا نوعی از ماذریون طبع سفید آن در دوم گرم و خشک

و آشامیدن یکمثقال آن جهت رفع جنون و صرع و توحش نافع
مقدار شربت ازان تا نیم درم مصلح آن شکر

اشترخار. سلونطه کناره

اصف. اہل فارس کبر گویند نباتیست که ثمرش را خیار کبر نامند
بیخ و پوست آن قوی تر از سایر اجزا در سوم گرم و خشک و مفتح سده
جگر و سپرز و قاطع اخلاط لزجه و مقوی احشا و بهترین ادویهٔ سپرز
خصوصا که پرورده او با سرکه و عسل محلل ریاح و تریاق سموم و مدر [illegible]
السعود او جهت فالج و امراض باردهٔ دماغی و مفاصل نافع و با ادویه
خوشبو مثل سنبل الطیب و اذخر و عسل محلل بلغم سپرز و مخرج آن
و غرغرهٔ طبیخ او دافع بلغم اعضای تنفس و ضماد تازهٔ او دافع [illegible]
عضل و عصب و خشک او رافع قروح خبیثه و با ادویهٔ مناسبه
محلل اورام صلبه و خنازیر و با سرکه رافع بهق و قوبا و با آرد [illegible] محلل
ورم سپرز و بخور او رافع بواسیر و مضمضهٔ طبیخ او با سرکه و خائیدن
آن جهت درد دندان نافع و چون بیخ کبر را نرم کوفته با مثل آن
روغن کنجد و موزن آن آب بجوشانند تا تمام [illegible] و روغن [illegible]
[illegible] ضماد غلیظی کنند موی سیاه کند و [illegible] تخم
او در سوم گرم و خشک و خیار کبر گرم و تر و خائیدن خیار رسیده
[illegible] که دانهٔ آن خائیده نشود ملین طبع و تریاقی کل و خیار کبر محرک
اشتها و جالی بلغم و مفتح سده جگر و سپرز و مصلح [illegible] و خیار
[illegible] پرورده او با سرکه مفسد معده و ساق و برگش در آخر اول گرم و خشک
و در انفعال ضعیف تر از کل او و محلل خنازیر [illegible] ست
و عصارهٔ آن کشندهٔ کرم [illegible] معده و ضماد او با زفت رافع قروح
[illegible] سپرز و قروح خبیثه و محلل خنازیر و سایر اورام بلغمی ست و [illegible]

گرم و خشک و محلل و ملطف و باقوت تریاقیت و منجمد کننده
کل ذائب و ذائب کل منجمد مثل خون و شیر که در اعضا منجمد شده باشد
و مانع رعاف و حابس اسهال مزمن و سحج و نزف الدم و نفث
الدم و سیلان رحم و رافع اختناق رحم و درد شکم و امعاد
باسرکه محلل خون منجمد در معده مجرب و بهترین پاره خرگوش جوز کوهی
و آهو بختهٔ و گوسفند و فیل بقدر نخودی بغایت مبهی۔

انفحة الارنب پنیر مایهٔ خرگوش۔

انبرباریس اهل فارس زرشک خوانند دانه ایست
چون انگور سیاه و خام کوچک اندام مزه اش ترش اکثر در طعام
بجهت ترشی آن استعمال کنند سرد و خشک ست در درجهٔ دوم
ایرسا بیخ سوسن آسمان گونی ست گرم و خشک ست در درجهٔ
دوم وی از جملهٔ سنونات ست و مجرب ست و اگر بیخ وی قدری
بر دندان درد رسیده نهند درد را ساکن کند و باید که
اثر آن بر دندان دیگر نرسد۔

باب الباء

بابونج آنرا بپارسی بابونه و بهندی ابرم سار گویند در دوم
گرم و در آخر اول خشک و برای تقویت دماغ و زائل کردن
صداع سر بدل آن برنجاسف ست۔

بادنجان ہندش بینگن گویند گرم و خشک ست در دوم
مولد سودا بود و سده آورد و بواسیر و دبول را تباه کند شیخ
الرئیس در قانون گوید کهن وی بد بود و تازهٔ سالم تر بود و
جذام و صداع و منجولیا آورد و اصلی آن بود که در آب
و نمک بجوشانند و سلوق کنند و با روغن کنجد یا بادام و سرکه
و کرده یا بریان کنند جهت بیاض چشم و جلای باصره و دو مضر نافع است

بادروج بهندی بیچیا و گنه بیر وره گویند بهشت ست و الیه
سوم گرم و در دوم خشک و قوتش تا ده سال باقی ماند ضماد تر
جهت دمل و خنازیر و کند از نافع و بخورش جهت صرع اخراج
جنین و مشیمه مفید و مضر دماغ مصلح کافور بدل آن پاگوزند
آن سکنجبین و ربع آن جا شیر و قطور آن با روغن سوسن جهت درد
گوش و درد سر بلغمی بسیار مجرب۔

بادآورد اهل عرب شوکة البیضا گویند بهندی چانا التهابند و کنا گوید هم
در اشت در اول گرم و خشک و گویند در اول سرد ست و اظهر حرارت
اوست و تخمش قوی تر و با قوت تر بود و مجفف و محلل و تخمش
گرم تر و لطیف و آب آن جهت رفع تشنگی و التهاب نافع و مضر
شش و مصلح آن افسنتین و بدلش شاهتره۔

بادرنجبویه معرب بادرنگبویه و بالنگو نیز گویند و بهندی
رام تلسی گویند و نوع ست در دوم گرم و مقوی دل و حواس
و معدهٔ جگر و مفرح و مفتح و ملطف طعام غلیظ و هاضم و مورث
ذکا و حفظ و جهت عسر النفس و خفقان و غشی و فواق و تحلیل
سودا و امراض بلغمی و کابوس و مغص و امراض و ریکین
و گرده و رفع سموم مطلقا و وحشت سوداوی و سدهٔ دماغ نافع
و برگ مسحوق آن از پنج تا ده درم با شراب جهت گزیدن عقرب نافع
و رتیلا شرب مفید و خائیدن آن جهت بوی شراب و بد بوی
دهان بسیار موثر و مضمضهٔ طبیخش جهت فساد دندان و
جلوس در آن جهت احتباس حیض و ضمادش جهت درد مفاصل
و طلای آب آن جهت جرب سوداوی و نمله و قارفار ست

بزر قطونا - بپارسی سپوس و اسپغول گویند سرد و تر ست در دوم گویند معتدل ست در خشکی و تری رفع حرارت کند و تشنگی نشاند و لعابش چون مضمضه کنند خشکی دهان و درشتی زبان را که از گرمی بود دفع کند و چون با آب کشنیز آمیخته زنیکه سوزاک داشته باشد بیاشامد بکند برود و نفع دهد و هر دیگه سوزاک بود چون با ورشاد خورد او لعابش بهند سو و مند آید و شربتش از دو درم تا ده درم ست و بدلش در تبرید تخم خرفه و در تنقیح تخم کتان و در سرفه و خشونت حلق بهدانه -

بزباز - بسباسه بود و اهل هند جاوتری خوانند گرم و خشک ست در درجه دوم محلل ریاح و صلابات باشد مصلحش گلاب بدلش جوزبوا

بسد - بیخ مرجان ست هندوی مونگا خوانند سرد است در یک درجه و خشک ست در دو درجه و بدل وی دم الاخوین ست مصلح آن کتیرا -

بستان افروز - تاج خروس باشد در دوم سرد و خشک و قابض و رادع مصلح آن سکنجبین و بدلش بارتنگ -

بسفایج - معرب بسباسه بعربی کثیر الارجل و اضراس الکلب هندیش کانراج و کنکالی خوانند با اصل السوس جهت سرفه و حلق و رافع مصلح آن بادیان و بدلش جهت سودا و سوداوی افسنتین

بصل - بپارسی پیاز گویند ... مجموع آن گرم و خشک ست در درجه چهارم و گویند گرم و خشک ست در درجه سوم باه را زیاده کند و شهوت را برانگیزد و مضر محرورین و اکثار آن سورشی و نسیان و لیغر غس و لعاب بسیار آورد و حمول آن جهت رگهای بواسیر و سیلان نمودن خون سود مند و مصلح

وی سرکه و یا شستن با آب نمک و یا با کاسنی خورند -

بصل النرجس - پیاز نرگس را گویند گرم و خشک ست در درجه دوم و اگر سه عدد نرجس در شیر بجوشانند و یکشبانروز سحق کرده بر قضیب طلا نمایند شهوت را برانگیزد خصوصاً پخته آن با گوشت جرب و بعول و حیض را براند و قطور آن جهت وجع و حکه و جرب چشم و ابتدای نزول آب و باعسل جهت بیاض و سعوط آن منقی دماغ -

بطیخ - بپارسی خربزه بهترش رسیده و شیرین و بزرگ و بی مغز ست سرد و تر ست ناشیرین او سرد و آنچه شیرین ست گرم ست و ادرار بول کند و سنگ گرده را بریزاند و بدن را فربه کند و رنگ روی را نیکو گرداند و سریع التعفن نیست و فوت مزاج محرور و سوداوی ست اگر پوست او با گوشت گاو اندازند زود پخته شود و لذیذ گردد و ضماد پوست او جهت منع نزلات و ورم دماغ خصوصاً جهت اطفال و آشامیدن دو درم پوست خشک آن جهت اخراج حصاة نافع -

بطیخ هندی - بپارسی هندوانه گویند و ترکی ترابوز و هندوی هندوانه خوانند طبعش سرد و تر ست در درجه دوم و مرضهای گرم را سودمند آید و بول را براند و تشنگی را بنشاند و سوزاک را نفع کامل رساند و مولد بلغم ست و مصلحش سکنجبین و شیر و مصلح او قند بود و یا عسل با وی خورند -

بقلة الحمقاء - بفارسی خرفه و هندی لونیا کا ساگ گویند سرد ست در درجه دوم و تر ست در اول و قاطع نزف الدم و ... و حرکی که از سینه آید مضر سپرز و معده بارده مصلحش قند و بدلش بزرقطونا

بقلة یمانیه - بهندی چولائی گویند سرد و تر ست در درجهٔ دوم ملین طبع و مرطب بدن و قلیل الغذا مضر گرده و مصلح آن شکر -
بقلة الترجیه - بادرنجبویه مسطور -
بلسان - درختیست معروف بلوط الملک خرد راخوانند
بلیلج - معرب بلیله بهندی بهیره سرد ست در درجهٔ اولی و خشک ست در درجهٔ دوم ملطف و قابض و مقوی معده و مضر سفل مصلح آن عسل و شکر بدلش آمله بعضی بقدر ثلث آن -
بلادر - بهندی بهلانوه گویند گرم و خشک ست در چهارم مهیج باه و بخورش بواسیر را زائل کند مصلحش روغن گردگان
بلبل - عندلیب و بفارسی هزار دستان نامند گرم ست در درجهٔ سوم و خشک ست در دوم بغایت محرک باه و بخورش جهت اسقاط جنین موثر -
بندق - و فندق بادام کشمیریست مغزش گرم و خشک ست در اول و بدل وی چلغوزه و بهندی رتیهاه خوانند گرم و خشک است در درجهٔ اول -
بنفسج - بنفشه ست خاصیت آن سرد و تر ست در درجهٔ اولی و بدل وی ورق خبازی ست یا نیلوفر یا گاوزبان و گویند بدل وی نیلوفر و سپستان جهت اسهال صفراوی لعاب بذر
بنک - لفظ هندیست والقریان قلعی را گویند -
بورق - بوره یعنی سهاگا و گویند چوکهار گرم و خشک ست در درجهٔ دوم
بورهٔ زرگری - همین سهاگا ست -
بورق ارمنی - یعنی شوره و بهندش کهاری نمک گویند -
بوزیدان - بیخیست سفید با خطوط گویند گرم ست در سه درجه و خشک ست در یک درجه یا قرو یا ناجهت بواسیر نافع -
بوش - و بهندی دوائیست که از ارمنیه آرند سرد و خشک است در درجهٔ اولی و بدل وی خشخاش بود -
بهمن - دو نوع ست سفید و سرخ و در اکثر کتب این فن مسطور که بهمن سفید سکندر ست اما تحقیق آنکه اسکندر بیخ کا نیست در حرف کاف مذکور خواهد شد و بدل آن بوزن آن تودری و نیم وزن آن لسان العصافیر بود و در تقویت مانند بهمن سفید بس محکم ست که چهتا در بدل آن تواند بود -
بهمن سرخ - خاصیت هر دو نوع گرم ست در دو درجه و خشک ست در یک درجه -
بهرامج - بپارسی شکبید را گویند بید مشک نوعی از بید که از گل آن عرق کشند چنانچه بس سرد و تر دانسته و جمعی دیگر در اول گرم و مائل بخشکی گفته اند محلل و مفتح سدد که خفقان دماغی و مقوی دل و دماغ
بیض - بیضه را گویند طبعش مناسب حیوانیست که از و متولد شود و زردهٔ آن گرم و سفیدهٔ آن سرد و تر ست و باهم معتدل بود در گرمی و سردی تر بود و غلیظ و نیم برشت زود تر هضم شود صفت آن این ست که اگر با پوست انداز ند سه چهار بار فشرند بعد از آن بردارند و اول آن بود که فلفل و زیره و دارچینی با آن خلط کنند و بعد از آن زنجبیل مربا خورند -

باب التاء

تامول - بهندی پان گویند و بان نیز خوانند سرد ست در درجهٔ اول و خشک ست در درجهٔ دوم و گویند گرم و خشک ست در دوم و مفرح و غم را ببرد و چون بخورند و بعد از آن آب نیاشامند تنفس را خوش کند

وجگر ضعیف را قوت بخشد و وحشت را زائل گرداند۔

تاتورهه۔ هندی ست و باتوره خوانند سیاه آن قوی تر از سفید و
مستعمل تخم اوست در اول چهارم سرد و در دوم خشک خوردن
او جهت رفع صداع مزمن مجربست و مورث جنون و فساد فکر
و مصلحش فلفل دراز و پانه و عسل ست۔

تربد۔ هندی نسوت گویند گرم و خشک ست در دوم با زنجبیل
قامع بلغم غلیظ و لزج و مضر امعا و مجفف اعضا و مصلح آن
خراشیدن پوست بالای آن۔

ترمس۔ بفارسی باقلای مصری و شامی نامند و بهالرو بلیسه نیز نامند گرم ست در
یک درجه و خشک ست در دو درجه و بستانی در آخر اول گرم ست
و مدر بول و حیض و جالی و مفتح و محلل و مسقط جنین و کشنده اقسام کرم شکم

ترنج۔ اترج مسطور۔

ترنجبویه۔ یادرنجبویه مذکور۔

ترنجبین۔ معرب ترانگبین در درجه اول گرم و جالی تر از شکر
و ملین طبع و مسهل صفرا و محرک باه و الطف از شیرخشت و جهت
سرفه و درد سینه و غثیان و تپهای حاره و تشنگی و با ماء الجبن جهت
اخراج اخلاط محرقه و با روغن کادی جهت عسر البول و با شیر تازه
دوشیده جهت تحریک باه نافع و مضر سپرز و مصلح آن تمر هندی
و عناب و قدر شربتش از بیست مثقال تا سی مثقال و بدل آن
شیرخشت و بدستور آب جو با شکر سرخ۔

ترب۔ بعضی را گویند گرم ست در درجه اول و خشک در درجه
دوم و بول را براند و شکم را نرم گرداند و سرفه مزمن را سودمند
آید و باه را برانگیزاند و بعضی حکما نقل کرده اند که اگر آن را

که بدو برگ گرفته باشند بقدر یک اوقیه جهت اخراج سنگ مثانه
مجربست و در خواص وی آورده اند که آب وی بگیرند و با روغن
گل بکوبند و جوش بدهند و نیم گرم در گوش چکانند گرانی گوش را زائل
کند و مجربست و اگر بگیرند و اندرون وی اندکی خالی کنند
و چهار درم شلغم در آن نهند و در میان خمیر گیرند پس در میان
آتش نرم نهند تا پخته شود بعد از آن بیرون آورند و اندکی سرد
کنند و بخورند سه روز پیاپی سنگ را بریزاند و بغایت مجربست

تفاح۔ سیب ست شیرین آن در اول گرم و در دوم تر و ترش
در اول دوم سرد و خشک و میخوش در حرارت و برودت معتدل
و در اول خشک و مجموع مقوی دماغ و دل و جگر جهت خفقان و تنفس
نافع و شیرین مفرح و ملطف روح حیوانی و اکثار آن مضر سینه
و مصلحش گلقند و دارچینی ست۔

تمر هندی۔ بپارسی خرما هندی و بهندیش املی گویند سرد ست
در درجه سوم و بعضی گویند در درجه دوم مسکن غثیان صفراوی
و ملین طبع و مسهل صفرا و سودا و مصلح آن کتیرا و خشخاش۔

تنکار۔ بهندی سهاگا گویند۔

توتیا۔ بهندیش نیلا تهوتها گویند سرد ست در درجه اول و خشک ست
در درجه دوم مقوی چشم و حافظ صحت او و حمول آن جهت سیلان رحم
نافع و سوید سده و مصلحش عسل و بدلش شادنج و اقلیمیا۔

توبال النحاس۔ چیزیست که از مس و آهن افتد در حین
کوفتن آن میریزد و بهترین آن مائل بسیاهی و سرخی و براق
و رقیق ست که قبرسی نامند گرم ست در درجه دوم خشک ست
در درجه سوم جهت جرب و حکه و قطع بواسیر و منع زیاده شدن

قروح خبیثه والتیام قرحهٔ چشم و خشونت اجفان مجرب —

توبال الحدید — برادهٔ آهن —

توبال مطلق ریزه از سیم و آهن و امثال آن و آنرا
براده نیز نامند —

تورک — بقلة الحمقاء مسطور —

توردی معرب او تودری و آن بزر المرو یعنی تخم مرو
نیز گویند گرم و خشک ست در درجهٔ دوم گویند گرم و تر ست
در درجهٔ اول و در بعضے کتب مذکور ست که تودری کتائی
خرد را میگویند و او دو نوع ست اول سرخ و دوم سفید و کتائی
بزرگ در خواص برابر ست به کتائی خرد مهیج باه و مشهی و
مسمن و جهت برودت احشا و سرخ کردن رخسار و صاف نمودن
بشره و رفع مواد سوداوی و تصفیهٔ صوت و سعال مزمن و یبس الطبیعی ادو شیرهٔ او جهت تسمین
اعضا و رنگ رخسار نافع و قدر شربت تا یکدرم و بدلش بهمن سرخ ست —

تین انجیر تر را گویند —

تین یابس — انجیر خشک را گویند —

باب الثاء

ثجیر — شیرهٔ برگ انگور و شیرهٔ سبز —

ثعلب — بپارسی روباه و هندوی لوکھڑی و لومڑی گویند
پیه وے چون با پوست تخم مرغ سوخته بیامیزند داء الثعلب
را نافع بود و زهرهٔ او اقوی تر ست —

ثلج — برف ست بطبعش سرد و خشک ست بعرض و مزاج
اصلی او سرد تر ست —

ثلج چینی — سنگ سفید که در سرمه بکار آید —

ثمر — میوه از هر چه باشد —

ثمرة الکلب — بپارسی کوزک گویند گرم ست در سوم و خشک
است در چهارم —

ثوم — بپارسی سیر و هندوی لهسن گویند گرم ست در درجهٔ اولی
و خشک ست در درجهٔ چهارم محلل و مدر بول و حیض و عرق و مفتح
و جالی و جاذب بدل آن اقلیل تخمش نهایت بسی سرد المزاج —

ثوم البری — اسقوردیون فارسی سیر دشتی مرقوم —

باب الجیم

جاورس — معرب گاورس بهندی باجره نامند در اول سرد
در آخر دوم خشک و بسیار قابض و قلیل الغذا و از ارزن لطیف تر
و سریع الهضم تر و مقوی بدن و با روغن و چربی غذائیت او بیشتر
و خوردن گرم او جهت استسقا و حجاب و نزلات نافع و حابس
اسهال صراری و کماد گرم کردهٔ او محلل نفخ معده و مسکن درد او هم
و مولد خون سوداوی و مورث سده مصلح آن روغنها و شکر ست

جاوشیر — معرب گاوشیر صمغ درختیست که ساق کوتاه دارد و
برگش مثل برگ انجیر می باشد گرم و تند و گلش زرد و گل آورد و رنگ زرد بود
و تخم او خوشبو دار نیز بود و چون اول از درخت بر آید سپید باشد
و بعد از خشکی زرد مانند زعفران شود و هنگام گدازش شیرین زرد و
در آب حل شود و بدل وی قنه یا شیر انجیر یا اشق و حکیم رازی گوید
بدل وی لبن التین بود —

جاوتری — معرب گاوتری ست گلیست مشهور در درجهٔ
دوم گرم و خشک و گویند خشکی آن در سوم ست قابض و مفرح

جبین — بپارسی نیز جبن گویند گرم و خشک ست در درجهٔ دوم

وقابض ست وگویند طبیعت رطب آن سرد و تر ست۔
جدوار۔ بپارسی ماه پروین بهندی نربسی گویند تریاق جمیع سموم قتاله است
و بخاصیت برابر تریاق فاروق ست اگر کسے را طاعون پیدا
علت وبا بر آید این دارو را البسر که بسایید و بران موضع طلا کنند
فی الحال خلاص یابد بعون الله تعالی و صرع و صبیان را بشیر مادر
مقدار نیم دانگ یا دانگے بخوردن دهند نافع بود و بارها
آزموده و مجرب ست۔
جدی۔ بزغاله یعنے حلوان۔
جرجیر۔ بپارسی تره تیزک و بهندی ترهرا و تخم آنرا ایهالون چنپد گویند گرم در سوم و گویند در دوم و خشک ست در اول و مدر شیر
و بول و مفتح سده جگر و سپرز و مظلم بصر و مصلحش کاسنی۔
جری۔ سلور ست و بهندی ملی مچهلی نامند ماهی ست عظیم الجثه
سیاه رنگ بی فلس نمکسود او گرم و خشک و ضماد او جاذب پیکان
و مولد بلغم لزج و بطی الهضم و مضر گرده و مصلحش صعتر
و نعناع و آبکامه و سکنجبین ست۔
جزر۔ بپارسے گزر و هندوی گاجر گویند گرم ست در درجه
آخر و سرد ست در درجه دوم۔
جزتار۔ بپارسی گزنانج و هندوے مائین خوانند گرم ست
در اول درجه و خشک ست در آخر آن و گویند سرد ست و خشک
در دوم و گویند بدل آن نیم وزن آن پوست انار۔
چشمه و چشمک۔ چاکسو را خوانند گرم و خشک ست
در درجه دوم۔
جبص۔ هندوی گچ گویند

جده۔ بزبان هندوی بهنگره گویند گرم و خشک ست در درجه دوم
جفت البلوط۔ پوستی را میگویند که در میان چوب بلوط و پوست
او بود سرد است در درجه اول و خشک در دوم بدل آن
نیم وزن آن پوست انار و نیم وزن آن گلسرخ۔
جلنار۔ معرب گلنار و آن گل انار بریست که ثمر ندارد گرم
و خشک ست در درجه سوم و قابض ست بعضی از حکما گویند بدل
آن پوست انار بوزن آن۔
جلبان۔ غله ایست مانند عدس گویند آن کرسنه است
هندش کراو نیز خوانند۔
جکی۔ بهندی کتهل نامند بالخاصیت مغز او مولد منی و محرک
باه است و دیر هضم و مصلح آن خسته بریان او و نیز سوز است
جلنجلان حبشی۔ خشخاش سیاه است و گویند بو دینه بریست۔
جلجلان مصری۔ اهل فارس بیش را گویند۔
جلغوزه۔ حب صنوبر صغار ست الکون در حرف حا گفته شود۔
جمار۔ بفارسی مغز درخت خرما که پنیر خرما گویند۔
جنطیانا۔ بهندی پکهان بید نامند بیخیست که گرم ست در درجه
اول و در درجه سوم خشک ست بغایت ملطف و منقی و جالی و مفتح سده
و محلل و مدر بول و تریاق سموم و مخرج جنین و طلاء او با حنا
برکلف ست قاطع خون حیض و بدل آن زراوند مدحرج۔
جند بیدستر۔ خصی بگان و کند بیدستر خوانند خایه حیوان گویند
خصیه سگ آبی بهترین آن سرخ بعده زرد و سیاه و از سموم قتاله است
گرم و خشک ست در درجه سوم۔
جوز۔ بپارسی چارمغز و گردگان خوانند هندیش اخروٹ گویند

گرم ست در درجهٔ سوم و خشک ست در اول۔

جوز ہندی۔ ناجیل یعنی ناریل۔

جوز بوا۔ ہندوی جائفل و جوز الماثل و جاپھل نیز گویند سرد و خشک ست در چہارم و یک مثقال از و کشنده و مصلحش بوزن آن حلتیت و بدلش تا دو وزن آن بسباسه۔

جوز القی۔ ہندوی مین پھل گویند گرم و خشک ست در دوم و بدل آن نیم وزن آن جوز السرو بپارسی بازسرو گویند سرد و خشک است در درجهٔ دوم و بدل وے نیم وزن آن اہل و گویند نیم وزن آن پوست انار ست و گویند بدل آن گرمازک۔

باب الحاء

حاشا۔ نوعی از پودینهٔ کوہی ست در آخر دوم گرم و خشک ست و بدل وی یک وزن و نیم حرف کوہی و گویند یک وزن و نیم افتیمون بود سخن قوی و مدر بول و حیض و با آرد گندم و شراب جهت عرق النسا نافع و مضر به مصلحش نعناع۔

حب النیل۔ بفارسی تخم نیلوفر و بہندی کالا دانہ در سوم گرم و خشک مسہل اقسام کرم و با تربد مسہل بلغم غلیظ و مصلحش بلیله و بدلش بوزن آن شحم حنظل۔

حاج۔ خار البیت که ترنجبین از آن حاصل میشود۔

حب۔ دانه از هر یک باشد۔

حب النیل۔ ترجمہ است در حرف قاف گفته شود ان شاء الله تعالی

حب القطن۔ بپارسی پنبه دانه و ہندی بنوله گویند گرم تر ست در درجهٔ اول۔

حب القلت۔ بفارسی ماش و ہندی کلتھی نامند در درجهٔ دوم گرم و خشک مائل برطوبت ست مفتت حصاة گرده و مدر بول مصلحش [illegible]

حب الرمان۔ بپارسی دانهٔ انار را گویند سرد و خشک است در اول درجه۔

حب الآس۔ بپارسی تخم مورد و تخم مرزا گویند در درجه اول سرد و خشک ست در دوم و بدل وے برگ توت است [illegible] زکام و مصدع محرورین و مصلحش بنفشه و روغن مورد

حب الصنوبر الکبار۔ چلغوزه و بدل وی حب المحلب مقشر بوزن و نیم وزن آن بادام سفید بود و [illegible] گویند بدل آن تخم خربزه است و بعضی گویند جوز ہندے بدل اوست و گویند قائم مقام چلغوزه بادام کوہی ست که آن را بشیرازی [illegible] گویند۔

حب الصنوبر الصغار۔ بپارسی کاج خوانند و بدل وے حب المحلب مقشر بود و با نیم وزن مغز بادام سفید گویند بدل آن صنوبر کبار است۔

حب السفرجل۔ تخم بہدانه است و گویند بدل وے بزرقطونا

حب البلسان۔ بپارسی [illegible] ہندی و ہندی [illegible] نامند گرم و خشک ست در دوم بدل آن عود بلسان بود و گویند سلیخه و عشر الصباغ [illegible]

حب القرع۔ بپارسی تخم کدو گویند سرد و تر ست در درجه دوم

حب الاسود۔ شونیز ہندوی کلونجی گویند تخمیست قوتش تا ہفت سال باقی ماند در اول سوم گرم و خشک و مدر حیض و بول مورث خناق محرورین مصلح آن سرکه [illegible] مصلحش کثیرا بدل آن [illegible]

حب المحلب۔ [illegible] بہندی [illegible] نامند دانه ایست با عطریت در درجهٔ دوم گرم و خشک ست مسمن بدن و [illegible] و مضر دماغ و [illegible] مصلحش گلاب بدلش مغز بادام تلخ۔

حب الرشاد - تره تیزک را گویند و تخم آنرا الم و هالون نامند و بری و بستانی میباشد در دوم گرم و خشک کشنده کرم معده و مضر گرده و معده مصلحش شکر و خیار بدلش خردل۔

حب السلاطین - جمال گوٹه است طبعش در اول چهارم گرم اسهال را بافراط تمام آورد و دفع فساد صفرا و بلغم نماید و بیخ او را بزبان هندی والون گویند۔

حب الزلم - بزر الحرشف تخم گوکروست بلون مثل مثلث شکل او و قلقل السودان نامند گویند بدل آن شقاقل بود۔

حب النار - مانند عنق کوچک و پوستش سیاه و رنگ او بزردی مائل او را ده شت نیز نامند و گویند جوز نهنه است۔

حب البان - گویند تخم سهنجنه است دانه ایست بشکل پسته و آنرا فستق البادیه نیز خوانند و گویند آن ثمره طرفا ست و گویند پسته غالیه و گویند تخم درخت بکائن ست و بعضے پودینه را گویند و در حرف فا گفته شود انشاء الله تعالی۔

حجر الاسفنج - سنگیست که در اسفنج یافته میشود و بهترین او سفید صلب ست در اول گرم و در دوم خشک و مجفف بلغمست قاطع نزف الدم۔

حجر المسن - بفارسی فسان نامند سنگیست که بآن کارد و شمشیر تیز کنند و اقسام میباشد بهترین او سرخ و سیاه براق است و سنباده قسم زبون است سرخ او حار ست در اول و باقی همه سرد اند۔

حجر المحک - بهندی کسوٹی نامند سنگی ست سیاه در دوم سرد و خشک جهت درد گرده و عسر نفس شربا و جهت رفع بیاض چشم باشیر مرضعه لیسر اکتحالا بغایت نافع۔

حجر الیهود - سنگیست مقدار خایه کبوتر خطوط دار و او را حجر الزیتون نیز نامند در اول گرم و در دوم خشک مدر بول و مضر بمعده و سپرز و مصلحش تخم کرفس و عسل و مضر جگر و مصلح آن صمغ بدلش بست۔

حجر القمر - بفارسی در نخیف و بهندی چندر کانت گویند سنگیست در دوم سرد و در اول خشک و جهت صرع اکلا و سعوطا مجرب و جهت جنون و خفقان و نفث الدم و نزف الدم و مضر گرده مصلحش کتیرا۔

حرل و حرباک - تخم سپندان یعنی اسپند سوختنی ست و بعضی سداب دشتی را گویند گرم ست در درجه دوم و خشک ست در سیوم و لطیف ست اگر از و سفوف سازند یک مثقال و نیم هر شب تا سه روز و دوازده شب متواتر بخورند عرق النسا را نافع بود و لیکن غثیان آورد و مصلح آن رب فواکه ترش بود که از آن بخورند۔

حرف البیض - بهندی رائی نامند تخمیست در اول چهارم گرم و خشک هاضم و محلل رطوبات دماغ مضر محرورین و مورث تشنگی و غشیان مصلحش کاسنی بدلش دو وزن او حب الرشاد و حرل۔

حریر - ابریشم مسطور۔

حسک خار - بهندیش گوکهرو خوانند گرم و خشک ست در یک درجه۔

حصرم - بپارسی غوره یعنے انگور خام سرد و خشک ست در اول دوم و در آخر آن خشک و عصارهٔ آن سرد و خشک تر و مطفی حرارت خون و قاطع صفرا و مقطع بلغم و مورث سعال مصلحش گلقند بدلش آب سیب ترش و سماق۔

حضض - اهل هند رسوت نامند عصاره ایست و گلی تهوبیا زند معتدل در حرارت و برودت و در دوم خشک و قابض

خطمی بفتح خا و سکون طا است و بکسر خا غلط است و بہندی خیری و گل خیرو نیز گویند جالینوس
سرد و تر و بعضے گرم باعتدال دانستہ یک مثقال از ان جہت تحلیل و تلیین
و کشودن حیض و قرحہ ہا مفید مصلح آن عسل و بدلش خبازی۔

خفاش۔ بپارسی شپرک بہندی چمگادر گویند و اصحاب تجارب
گفتہ اند چون خون خفاش را تازہ در چشم کشند چشم را روشن کند و نیز چون
خاکستر ش در چشم کشند روشنائی را زیادہ کند اگر زنی دشوار زاید
زہرہ او در فرج بالند فوراً در حال زائیدن گردد و این مجرب ست

خل۔ بپارسی سرکہ خوانند سرد ست در درجہ دوم و خشک ست
در درجہ سوم و گویند سرد و خشک ست در سوم مضمضہ کردن بدان
درد دندان را زائل گرداند و دندان را محکم کند و جہت تقویت دندان
خواہ از گرمے باشد خواہ از سردے بود خاصیتے کہ
در و لیست در غیر وی نیست۔

خل العنصل بپارسی سرکہ عنصل خوانند طریق شد و ساختن
آنست کہ چند مثقال پیاز عنصل بشوی در سیصد مثقال سرکہ انگوری
گذاشتہ دو ماہ در آفتاب گرم نہند خاصیت آن سرد ست در درجہ
اول خشک ست در درجہ دوم۔

خلال۔ غورہ خرما را گویند۔

خندروس۔ قسمے از گندم و خندر و سیہ گندم را بہندی لکی جوار
خوانند مائل بحرارت و در دوم خشک و محلل بلغم۔

خیید۔ مراد از جو و گندم و نخود سبز باشد۔

خوجہ۔ گل بستان افروز۔

خوخ۔ شفتالو کہ بہندی آرو گویند خاصیت آن سرد و رطب و بارد
در درجہ دوم و گویند در درجہ اول و قامع حرہ مختار اطبا

آنچہ از اشتخوان او زرد و جدا شود مصلح آن زنجبیل مربی با عسل۔

خون سیاوشان۔ دم الاخوین را گویند بہندی ہیرا دوکھی
نامند و خاصیتش در حرف دال گفتہ شود۔

خیار۔ بپارسی در نگ بہندی کھیرا گویند سرد و تر ست در درجہ دوم
خیار بہندیش ککری گویند و در حرف کاف گفتہ شود ان شاء اللہ
خیرو۔ گل سپید معروف و عرقش خطمی خوانند و گفتہ شد۔

خیر بوا۔ قاقلہ صغار را گویند بہندیش الایچی خرد خوانند۔

خیار شنبر۔ خرنوب ہندی۔

باب الدال

دار فلفل۔ بہندی پیپل گویند گرم در درجہ دوم خشک ست در درجہ

دہن الخلوق۔ روغن زعفران۔

دہن الحل۔ اہل فارس روغن کنجد و روغن شیرج گویند
و اہل ہند تلو کا تیل و میٹھا تیل خوانند۔

دار شیشعان۔ پوست درختیست و بدولتے سنبل رومی
و در بعضے کتب نقل کردہ اند کہ اصل ست خاصیتش گرم و خشک
ست در درجہ دوم و قابض ست و بارد و محلل نفخ و مجفف
رطوبات عملیہ و معین اخراج جنین و مقوی جمیع اعضا و بدل وے
در ہمہ جا عصب بوزن آن چہار دانگ زراوند یا گل بابونہ ست

دار صینی۔ بہندی دالچینی گویند گرم و خشک ست در درجہ دوم
و بعضے گویند در سوم و لطیف و مدر بول و حیض و مسقط جنین

دجاج۔ بپارسی ماکیان ہندی کوکڑی و مرغی گویند نزدیک
ست باعتدال گوشت او ستوری و مقوی دماغ و عقل بیفزاید
مرضا سے سوداوی را سودمند آید۔

دخن ـ بفارسی ارزن و بهندی کنگنی گویند غله ایست قریب الطبع وافعال و خواص مانند جاورس ست و مطبوخ مقشر او باشیر و روغن تازه مولد منی و ملین سینه و صالح الغذا و آرد او قابض طبع و قاطع اسهال صفراوی و مولد سده و سنگ مثانه و مصلحش شکر و عسل بدلش برنج ـ

دخان ـ بپارسی دود و بهندوی دهوان گویند خاصیت مجموع دخانها جهت ورم و قرحهٔ چشم و رویانیدن مژه و دفع سوختگی یا داء و التیام قروح اعضا نافع ست و قطع سبل کند و روشنائی چشم بیفزاید ـ

درمج عقربی ـ بپارسی درونگ گویند گرم و خشک ست در درجهٔ سوم و رازی گوید در دفع باد یا که در چشم پیدا شود بودن آن زنبا و دو دانگ وزن بدل وی قرنفل بود و شاه لوز گویند بدل او وی دو وزن سورنجان سفری بود ـ

دردی ـ رد نشین عصارات ست بفارسی لای و بهندی کاد تامند و بهتر دُردی سیاه لای شراب ست که خشک اطراف طیر و بفارسی دار د تامند در سوم گرم و خشک و در تحلیل او رام مجرب و مغسول سوخته او جهت غشاوه و جلای بصر و ناخنه و بیاض یارگ مور و جهت ورم بلغمی معده ضماد ا مفید و بدل آن زرنیخ سرخ ست و دردی سکر و جمیع فعال ضعیف تر از وست مگر منفخ آنکه قوی تر است ـ

دم الاخوین ـ شنون سیاوشان و آن عصاره ایست سرخ که بر می آید از درختی که در سقوطرا ست و گویند جهیم بهندش مانند رب نیز گویند طبیعت او سرد و خشک ست در درجهٔ سوم و قابض بود و گویند سرد ست در سوم و خشک در دوم و بدل آن قیمیم افعال کاهو یا عصارهٔ او یا شافیح بود ـ

دود حریر ـ بپارسی کرم ابریشم گویند ـ

دوالک ـ اشنه مسطور ـ

دواله ـ همین دوالک ست ـ

درض ـ آبکینهٔ آهن باب داده را در و سر کنند ـ

دوقو ـ تخم زردک بری ست در درجهٔ سوم گرم و در دوم خشک مدر بول و حیض و عرق و مفتح و مقوی معده و باه و باضم و محلل قوی و با قوت تریاقیه و جهت سرفه کهنه و فضول سینه و سنگ مثانه و درد مفاصل و حب القرع و تحلیل نفخ و مغص و تنقیهٔ رحم و اعانت حمل و گزیدن هوام و رفع عسر ولادت و تسکین الم جهت استسقای طبلی مجرب و ضماد او محلل اورام بلغمی مضر باه محرورین مصلحش آن کثیرا و بدلش دو وزن آن تخم زردک ـ

دهن الملح ـ نزد اهل صناعت مراد از و نوشادر ست ـ

دیک ـ بفارسی خروس گویند گرم و خشک ست در اول ـ

دیک ودیک ـ اسم فارسی ست و عرب شیر یابلو گویند آنکه زرنیخ و زرنبار و زیبق ست و مجموع را سائیده در دیگ مضاعف تصعید کنند از جملهٔ سمومات قویه و تند ـ

باب الذال المعجمه

ذراریح ـ بهندی پتنگی گویند جانوریست بر اندازهٔ زنبور و زرد است و بر پشتهای او نقطه سرخ ست و چون آدمی او را بگیرد و بیند رنگ بول کند خاصیتش گرم و خشک ست در سیوم و بسیار تلخی خوردن کشنده است

ذرة ـ از حبوبست و بپارسی او را ارزن و بهندی جوار گویند و عربی او را جلبه گویند سرد و خشک و قوی الغذا و قلیل النفع است و خشن و حابس اسهال و در جمیع احوال مانند خندروس یعنی جوار یکی ـ

و گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مفرح و مقوی دل و معده و دماغ و محلل ریاح و موافق روح حیوانی و طبیعی و نفسانی و مدر بول و حیض و بخور او جهت گریزانیدن هوام چه که دیگر عود نماید مجرب و تعلیق تطعه بزرگ مقدار او بر کمر باعث اسقاط باه با نومین مصدع و زیاد او مضر دل و مصلح آن بنفشه و بدل آن در تقریح دو مثقال او درونج —

زرنب — نهال بوستانی بود و خوشبو است بهندی تالیس پتری گویند گرم و خشک ست در درجه دوم ملطف و لذاعت مفرح و با آب و روغن بنفشه جهت درد سر بارد نافع و مضر محرورین مصلح آن کشنیز و بدل آن دارچینی —

زرنیخ — بهندی هرتال نامند چند قسم ست زرد و سرخ و سفید و سبز سیاه و جمیع اقسام گرم و خشک ست در سیم چهارم درجه —

زرشک — بعربی انبرباریس و بهندی زرک گویند در درجه دوم سرد و خشک با قوت قابضه مقوی معده و دل و جگر مصلح آن شکر و بدل آن زرشک دانه بیرون کرده —

زیره — بعربی کمون و بهندی جیره نامند در اول سوم گرم و خشک و بسیار ملطف و مدر بول و بادآورد با قلی جهت سائر الهی نافع و مضر ریه و مصلح آن کتیرا —

زعرور — بیاری کیل طبیعت آن سرد ست و یابس در درجه دوم مقوی قابض مسهل مصلح آن ارا شه و بدل آن غبیرا —

زعفران — بهندی کیسر گویند گرم ست در دوم و در درجه اول خشک ست و در یک درجه و قابض ست چون با زرده تخم مرغ زنی که دشوار زاید بیاشامد بغایت مفید بود در دو ساعت بار نهد و بیش مجرب ست

و شربت از دو درم تا یک درم مصلح آن انیسون و بدل آن قسط —

زفیر — بهندی حنا گویند گرم و خشک ست در دوم درجه —

زقوم — بهندی تهوهر گویند شجریست و اقسام میباشد در دوم گرم و خشک محلل ریاح و جالی از رفع سده و سپرز و جهت نافع و نقرس و امثال آن شرب او ضماد او نافع و مصدع محرورین و سیاه کننده جلد و مصلح آن شیر تازه و بدل آن انقلاست —

زرایبه — جلوای زلیبا و بهندی جلیبی نامند سودا خلطا صالح و سریع الهضم و بغایت مسمن بدن شحیم و مقوی گرده و جهت رطوبت نشستن و شر فه نافع و مسدد و مصلح آن سکنجبین و انارین —

زنجبیل — تر را بهندی ادرک گویند و خشک را بپارسی سنکویر و بهندی سونته گویند گرم و خشک ست در دوم درجه و مقوی باه و باهضم بادهای غلیظ ست و نرم کننده شکم —

زنجار — بپارسی زنگار و بهندی برسور قرین خوانند گرم و خشک ست در درجه چهارم از سموم قتاله و اکال ست و مورث قرحه و قالع آثار و باموم روغن ملینه —

زنجفر — شنگرف ست و بهندی انگر گویند طبعش در دوم گرم بود و در سوم خشک ست از جمله سموم قتاله است و رادع اورام حاره و قاطع نزف الدم و بدل آن شادنج و مردار سنگ و سفیداب —

زنبق — گلی است مشهور که آنرا سوسن سپید خوانند در درجه دوم گرم و در سوم است معتدل و ملطف و مقوی دماغ بدل آن روغن ایرسا —

زوفای رطب — چرکیست که در دنبه و پشم زیر شکم و کنج ران گوسفند جمع و منعقد میگردد و در درجه دوم گرم و در درجه اول تر منضج و محلل و جهت نفع اختناق حیض و عسر ولادت نافع مصلح آن سکنجبین و بدل آن لادن

سافج - برگ درخت صندل هندی آنرا تیزپات گویند مدر بول و حیض و مفرح … مسکن … مصلح آن مصطکی و بدل آن سنبل هندی گرم و خشک است در دوم درجه —

سالامندرا - نوعی از عظایات ست که چارپا دارد و در کان نوشادر بسیار شود و دنب وی کوتاه بود سر و نیش او سیاه بود و آن بزرگ تر و بهتر از سام ابرص باشد و گردن او باریک و لون او ابلق زرد و سیاه بود و گویند چون او را در آتش اندازند نسوزد و چون او را بیرنگ رشته کنند گرنسوزد و از جمله سموم قتاله است مانند زراریح —

سام ابرص - بفارسی مارنگ و چلپاسه و بهندی چهپکلی و بسکلی گویند طبع آن حار و یابس قوت او مفسد غذا را آنچه در بیآمیزد باشد مصلح آن روغن زرد و عسل و آب گرم بدل آن و نوع دیگر چلپاسه ست و این کوچکتر از چلپاسه شبیه بجز دوان بانقطها سیاه و بهمیت چلپاسه و بلاقات خون او بر بدن سوزش پیدا ست در درجه سوم گرم و خشک ضماد کوبیده او بر اعضا جاذب پیکان

سپستان - بهندی لسوڑه خاصیت او گویند معتدل ست و گویند سرد و تر ست در اول مزلق و ملین سینه و حلق و مسکن حدت صفرا و عطش مصلح آن در سرد مزاجان گلشکر و در گرم مزاجان … بدل آن خطمی

سبوس - بعربی نخاله و بهندی بهوسی و چوکر گویند از مطلق آن مراد سبوس گندم خشک و تر در اول ست کمتر و جالی و ملین طبع و نضج … و در سرفه … نافع —

سیسم - بعربی ریحان … بهندی …
سنبل - بفارسی زعفران گویند —

سداپ - بهندی ناقول و ساتهری و … گویند و آن دو نوع ست بستانی و دشتی بستانی در سوم گرم و خشک و تازه او را خشکی کمتر و برگ و عصاره او مدر بول و حیض و مضعف منی و مسقط جنین و قاطع باه و خوردن او با نمک جهت حدت ابصار و تاریکی … او رافع بوی پیاز و سیر و ضماد مطبوخ او در روغن زیتون جهت … و با انجیر جهت استسقای لحمی و بتنهائی جهت تهیج مجرب

سرطان - بپارسی خرچنگ و بهندی کیکڑا گویند بحری آن سرد و تر ست در دوم و بهترین او ماده است … و کثیر الغذا و بطی الهضم و ضماد خاکستر او با عسل که با هم طبخ … شقاق پا و مقعد و شقاق … سرطانی نافع و مضر مثانه مصلح آن …

سرو - برگ سرو و جوز او سرد و گرم و خشک است و قابض —

سنگه - بفارسی سفید مهره —

سرمه - سرد و تر و مدر … ادرار —

سرمق - ساگ … گویند و آن تره ایست در هند معروف خاصیتش سرد و تر بود در درجه دوم و گویند سرد ست در اول مقوی و ملین مصلح آن نمک و ابازیر بدل آن اسپاناخ و گویند مبهی و مقوی و مشتهی طعام و دافع امراض سپرز و در کتب طب خاصیت آن بکمال وضاحت مذکور ست و بواسیر و کرم شکم … در انگشت و دافع فساد باه و اخلاط … در اختیارات بدیعی گوید که چون جامه ابریشم و حریر چرکین با آب طبیخ وی بشویند پاک گردد و هر رنگی را که شسته … شکم مانده بود بیاشامند اگر چند روزه بود البته بیندازد مجرب ست —

سرخس - کیل دارو بهندی … کیلا گویند و آن نباتیست سبز رنگ در درجه دوم گرم و در اول خشک و مضعف …

و مفتح و دافع قمل و سدۀ جنین و برگ تازۀ او ملین و مفرح و مصلح آن [illegible] بدل آن شیح ارمنی گویند بدل آن قنبیل

سراج القطرب مرکب از دو اسم ست یکے سراج دیگر قطرب و آن جانوریست که آنرا طیبوث نیز نامند و در شب روشن ست و چون این گیاه بشب روشن ست باو نیکوتر ست پس مشابهت بسراج و قطرب پیدا کرده که در شب روشن اند و گویند قطرب این گیاه را دوست دارد و در شبها طلب کند و گویند آن نباتیست شبیه بیبروج و مستعمل از وی تخم وے خاصیتش گرم ست در دوم درجه و بدل آن همیوزن آن پوست انار بود و بوزن آن از زرد چوب یا زوفا یا بادآورد۔

سرخ مرد [illegible] باشد که برگش شبیه برگ بستان افروز بود و ساق آن سرخ خوش رنگ و خوش آینده و آنرا نازک بدن هم گویند

سیسالیوس بفارسی کاشم رومی و بهندی پنکا جهار نامند نباتیست و چهار قسم میباشد صحیح در دوم گرم و خشک و محلل و ملطف و مسکن دردهای باطن و مدر بول و حیض و مصلح آن زرشک و بدل آن انجدان۔

سعد بپارسی مشک زیرزمین گویند و بهندی ناگرموتها نامند گرم در درجه اول و خشک ست در درجه دوم و اندکے قابض است جهت تقویت دندان و لثه و خوشبوی دهان سود نافع مصلح آن شکر و بدل آن سنبل الطیب۔

سفید چندن بهندی سپید گویند۔

سفرجل بفارسی آبی و گویند شیرین آن سرد و تر [illegible] در آخر اول ترش سرد [illegible] مقوی معده و دل و دماغ و مفرح و ترش او در اول سرد و در دوم خشک و در تقویت معده قوی تر از شیرین و مفتح دانۀ او جهت رفع کندی دندان مفید و [illegible] مبهی محرورین مصلح شکر و بدل آن بزرقطونا۔

سقنقور حیوانی ست که بهندی [illegible] گویند آبی او را در نیل و بریست را سقنقور نامند نر او را دو قضیب و ماده را دو فرج میباشد و خصیۀ او شبیه بخصیۀ خروس و در پیچون کمرگاه او حواس خمسه [illegible] جنس نر سود دست که در بهار قبل از جفت شدن بماده صید کرده باشند و شکم او را از حشو پاک کرده با نمک انباشته در سایه خشک کنند و بهترین اجزای او در تقویت باه کمرگاه و ناف و [illegible] و نمک او را نیز تاثیر عظیم ست تازۀ او بغیر نمک سوده در دوم گرم و تر و بغایت مسمن نمک سوده در سوم گرم و در اول خشک و بغایت مبهی چه بکبار بسبب شدت افراط او انعاظ بمرتبۀ هلاک رساند و اطفاء آن کافور و تخم کاهو میکند و جهت فالج و لقوه و نقرس و رعشه و خدر و کزاز و مفاصل نافع و مضر محرورین مصلح آن ربوب حامضه و تخم کاهو و طبیخ عدس و مویز منقی و عسل و شراب و [illegible]

قضیب مجفف گاو کوهی ست و گویند خصیۀ ثعلب بدل او ست و طلاء خون او با بلیله و آمله تغیر رنگ و دفع برص میکند۔

سقمونیا بعربی محموده خوانند عصارۀ نباتیست بهترین او آنست که سبک وزن زجاجی شبیه باسفنج که زود ریزه شود و مائل بکبودے و زردی و سفیدی و محلول او در آب سفید شود و سیاه او قتال و هر چه بصفات مذکوره نباشد مصنوع ست و قوت [illegible] تا سه سال باقی ماند در درجۀ سوم گرم و در آخر دوم خشک و مسهل صفرا و بلغم

جمیع انواع های سرد و ترست بر تفاوت طبع۔

سماق۔ مرغیست دریائی که او قتیل الرعد خوانند۔

سمیز۔ بفارسی اقل خواجه و بهندی چرونجی گویند گرم ست در دوم درجه و خشک ست در یک درجه و مقوی باه است و بدل آن فرکند

سمسم۔ بپارسی کنجد و بهندی تل گویند و تلی نیز خوانند گرم ست در میان اول و ترست در آخر و گویند در دوم مقوی و محلل طحین و مسهی ست مصلح آن بریان کردن و با عسل خوردن بدل آن بزر الکتان

سم الفار۔ بپارسی مرگ موش و بهندی سنکهیا خوانند۔

سماروغ۔ بفارسی کلاه باران بهندی کهنگن و دهول و کهنبی نیز گویند سرد ست در دوم درجه و ترست در سوم درجه خوردن او خناق پیدا کند و چاره پرهیز کردن از وی و از دست تو است طبیعت وی گرم و تر بود در اول و روغن گاؤ سم افعی کند درازی گوید شخصی را در باد یا افعی گزید روغن گاؤ کهن یا شامید هر ربع ترسید و چون با شا مانده وی مقدار ده درم یا پنجدرم با شکر بول پیدا آمد در حال و این مجرب ست۔

سنبل۔ بهندی چهر گویند۔

سنبل الطیب۔ همان چهر ست۔

سنبل هندی۔ سنبل الطیب ست خاصیتش گرم ست در درجه اول و خشک ست در درجه دوم و گویند قابض است۔

سنا۔ بهندی بهون ترور و مهار خوانند و بعضی سنا رکی گویند خاصیت آن گرم در درجه اول و خشک ست در درجه دوم و گویند خشک ست در اول مسهل بلغم و صفرا و مره سوداء بود و احتیاج حب و گویند که سود مند بود جهت وسواس سوداء و جهت مفاصل و نشان آن مجرب و سودمند کرب و مغص و غشیان و مصلح پاک کردن از چوب و شاخ و آلودن بروغن بادام و بدل آن تربد۔

سندروس۔ صمغیست زرد و رنگ مشابه بکهربا و انان ست ترو سرخ ترو باندک تلخی بخلاف کهربا و سه قسم ست زرد باطن سرخ و براق و بهترین اقسام و دیگر مائل بکبودی ست و یکی سیاه بوکهب و صلب و خوب او مثل کهربا و قوتش تا بیست سال باقیست و خاصیتش گرم و خشک ست در درجه سوم و در دوم گرم مجفف رطوبات و باغی و سائر اعضا و قاطع بلغم و بالیرت و قطران بست قوباء جرب سفرگرد و مصلح آن صمغ عربی و بدل آن لک مغسول یا سائج

سنجد۔ بعربی غبیرا گویند در اول سرد و در دوم خشک و قابض و قلیل الغذا و مضر قوت هاضمه مصلح آن شکر۔

سحاب۔ اهل کیمیا سیماب را گویند۔

سوفال۔ بیخ بانو ست سیر و لسان العصافیر بانو ست۔

سوسن۔ بری و بستانی سفید و کبود میباشد بهترین آسمانگونی بود طبیعت آن گرم ست در درجه اول و بعضی گویند معتدل در خشکی

سولنش۔ برادهٔ هر چیز را بدین نام خوانند۔

سورنجان۔ بعربی سورنگان بیخ گیاهیست که بهندی او را سورنجان گویند معروف ست و از تخم او اچار سازند و گویند سورنجان لغت بربریست یعنی سنگی از کهنگلی در طش و برونش سفید باشد خاصیتش سرد و خشک ست در درجه دوم و گویند گرم ست در اول و در سوم خشک ست و در اول دوم بدل آن دو دانگ وزن آن افتیمون ست دانگ خربق سپید و گویند که در مفاصل بدل آن بوزیدان ست۔

سویق الشعیر - بپارسی پست جو گویند سرد و ترست در اول

سویق الحنطه - بپارسی پست گندم گویند گرم و خشک در درجه اول

سویق الارز - بپارسی پست برنج گویند خاصیت باعتدال ست تشنگی را فرو نشاند۔

سیسالیوس - بپارسی کاشم رومی و بهندی بنگا جهتا مانند بنا تیست و چهار قسم میباشد گرم و خشکست در درجه دوم محلل و ملطف و مسکن دردهای باطن و مدر بول و حیض و مفتح سده و مقوی معده مضر محرورین مصلح آن کتیرا۔

سیسنبر - بعربی و لبتانی میباشد بری را در یاب نامند و قوی تر از لبتانی ست در آخر دوم گرم و در اول خشک و مفرح و مفتح و مقوی احشا و روح و دماغ و مدر بول و مخرج جنین شکم و با سرکه و روغن گل رافع عفونات و محلل ریاح و طلیخ او جهت فتح فم عروق بلبوده در رحم و فواق و سنگ مثانه و با سرکه جهت قی الدم نافع و مضر ریه و مصلح آن کشنیز و قدر شربت از خشک او یک مثقال بدل او مرزنجوش و روغن او که آب او را با روغن کنجد بجوشانند۔

باب الشین

شاهتره - بپارسی شاه تره گویند و بهندی پت پاپرا برگ آن بهتر از سایر اجزا و مرکب القوی و در حرارت معتدل گرم و خشکست در درجه دوم مفتح سده جگر و مقوی معده و مدر بول و بدل پوست هلیله در جرب و حمیات نیم وزن سنا مکی و چهار دانگ وزن آن هلیله زرد بود۔

شاه بلوط - بهندی اسطور گویند بدل آن بوزن آن مازو بود۔

شادنج - بپارسی شادنه و بعربی حجر الدم خوانند از ان جهت که چون آب پرسنگی سوده شود آب را سرخ گرداند و خاصیت او آنست که قابض و مجفف و حابس خون ست در درجه دوم و خشکست در درجه سوم و بدل آن نیم مثقال عصاره ارزنک و نیم وزن روی سوخته محرق و چهار دانگ آن توتیا و سرطانی یا حجر اقنالیس سوخته۔

شاه دانق - بشین معجمه و الف و دال مهمله و الف ثانی و فتح نون سکون قاف شهدانج یعنی تخم بنگ گرم و خشک ست در درجه دوم۔

شاهسفرم و شاه سپرغم - بعربی ضیمران گویند قیلی ریحان هست خاصیتش در اول گرم ست و در دوم خشک و محلل جمیع اورام و منوم و مفتح سده در اکثر او نافع و رافع صداع حرور و سافرین و گوارنده هوا و جهت خفقان و ضعف معده و ریاح غلیظ و عصاره او با شکر رافع درد سینه و ربو و مضر دماغ مصلح آن نیلوفر و بدل آن بادرنجبویه۔

شب یمانی - بهندی پهٹکری گویند و شب یمانی سپید و صفا باشد و از انواع زاک یمانی بهتر ست و شب یمانی در بغل مالیدن گنده بغل را زایل کند خاصیتش در یک درجه گرم ست و در دو درجه خشکست و از انواع دیگر قابض ست۔

شبت - بهندی سوا خوانند دوائیست معروف گرم و خشک ست در درجه دوم۔

شل - بهندی بحرهل گویند در سوم گرم و در اول خشک و محلل قوی و ملطف اخلاط غلیظ و مسهل و رافع ریاح و جهت صلابت عصب و فالج و عرق النسا و قولنج نافع و مضر ریه مصلح آن عسل۔

شنج زعیست از حلزون بپارسی کلک گویند طبع آن بارد و یابس در درجه دوم

شحم الحنظل - مغز اندراین را گویند برائے مسہل بلغم از یک دانگ تا دو ثلث استعمال کنند۔

شحار - بہندی ہی گویند گرم و خشک ست در درجہ دوم۔

شقر النقول - گیاہیست سرخ کہ سیاہی زند و گویند شقر انقول پرسیاؤشان ست و دیسقوریدوس گوید جاشاست خاصیتش گرم و خشک ست

شقر الحنانیہ - اہل ہند سرواکی گویند گیاہیست معروف۔

شقاقل - در تحقیق این دارو اقوال مختلف ست و محقق آنست کہ شقاقل بیخ ادکست و گزر دشتی و بیخ گزر کوہی را ہم گویند و بہندوی کاکولی و سیالی نیز خوانند تیست در درجہ دوم و گرم ست در درجہ اول و مقوی باہ ست و شکم را نرم کند و رازی گوید کہ بدل آن بوزن آن بوزیدانست و بعضی گویند بدل آن وزن آن و تخم گزر بود۔

شقایق - لالہ را گویند بری و بستانی بود گرم و خشک ست در درجہ دوم و جاذب و ملطف و مفتح و جالی آثار و مجفف و شرب گل خشک مسحوق او بقدر دو درم با سپنج جہت تسکین درد احشاء و احناکہ فعتا بہم رسد بسیار سریع الاثر و نفوخ او قاطع رعاف و شرب بلاپخ برگ او کہ با گیاہ جو بجوشانند شیر و حیض و طلاء عصارۂ او منقی چرک زخمہا و رافع تقشر جلد و محلل ورم چشم و سعوط او منقی رطوبات دماغی و قطور او جالی بیاض چشم و ضماد گل آن کہ شقایق نعمان گویند با پوست گردگان سبز جہت سیاہ کردن مو و رفع قوبا و بہق و مضرت شرب تخم او بہر روز یک درم با آب سرد جہت رفع برص مجرب و یکدرم از تخم او با شراب مورث جنون و مصلح آن شیر تازہ و چون ظرفی را از شقایق نعمان پر کردہ فرش و لحاف آن بہ تجربہ شدہ

چہل روز در سرگین تر اسپ دفن کنند و ہر ہفتہ سرگین را تغیر دہند خضاب صاحب ثباتی شود و مجرب ست۔

شکاعی - بپارسی باد آورد گویند طبیعت آن حار و یابس در درجہ سوم و گویند حار ست در درجہ اول و یابس ست در درجہ دوم مقوی و محلل ست۔

شلغفار - بعربی اصل السوس و بہندی ملیٹھی گویند۔

شلیر - قسمی ست از شفتالو کہ آنرا شفتالو تک گویند۔

شلجم - معرب از شلغم بعربی لفت نامند بری و بستانی میباشد بستانی وی گرم در اول دوم نرم و در اول تر و کثیر الغذا و مہیج باہ و مدر بول و مقوی بصر و مفتت حصاۃ و رافع سعال و ملین طبع و مسمن و نفاخ و دیر ہضم مصلح آن زیرہ۔

شلم - صمغ را گویند۔

شمع - موم بپارسی و ہندوی مین گویند در گرمی و سردی و خشکی کردن مزاج معتدل فاما قوت تحریک دن مزاج در غالب ست

شمشیر بال - یعنی نا اللہ صفا نہیدالا لجی مزدود برجوف ہا گفتہ خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ۔

شمبلیت - حلبہ یعنی میتھی خاصیت آن در حرف ہا گفتہ شدہ ہر کہ را مطالعہ منظور باشد در حرف ہا مطالعہ نماید۔

ششش - خرما یکہ دانہ آن سخت نشدہ باشد۔

شمس - اہل صناعہ کنایہ از زر می کنند۔

شنکویہ - شیرا بیکہ از درخت خرما حاصل شود و بہندی سیندھی و بزبان پہلوی زنجبیل گویند۔

شوکران - تخم بنگ رومی ست و گویند تخم خشخاش سیاہ ست

کر از شیرهٔ او افیون حاصل شود سرد و خشک است در درجهٔ سوم
و کشنده است از و زکام ست چون بخوردن او افراط کرده شود ـ

شونیز بعربی حبة السوداء و بپارسی سیاه دانه و بهندی
کلونجی گویند گرم و خشک است در درجهٔ سوم و ترست در درجهٔ اول
و خشک و محلل و مدر حیض و بول و شیر و اکثار شرب آن مورث
محرورین و سدر و مصلح آن سرکه و مضر گرده و مصلح آن کتیرا و بدل آن
انیسون و نصف او تخم شبت ـ

شیم ماهی فلوس دار ـ

شیلم دانهای سیاه صلب گرد است و بعضی گویند سرخ و در گندمها
گندم روید و گویند یاسمین جنگلی است گرم و خشک است در درجهٔ اول
و بدل آن حندقوقی و در رفع قوبا گندم ـ

شیطرج بهندی چیته و چیتر گویند دوائیست معروف و
گرم و خشک است در درجهٔ سوم و از خواص وی است اگر کسی را درد دندان
لاحق شود شیطرج را در کف دست مخالف نهد و بر پشت دست
نهد درد دندان را ساکن کند و این مجرب است مصلح آن
صمغ عربی و بدل آن در طلا سپر زهرجان و در تقطیر آن زرنباد
و درونج است ـ

شیرخشک و شیرخشت آن مانند انگبین شیریست مانند نوعی
مانند شبنم در خراسان و خاصیتش سرد است در درجهٔ اول و در
سوم نزدیک باعتدال و در اسهال صفراوی قوی است از ترنجبین
مصلح آن روغن بادام و بدل آن مثل او ترنجبین ـ

شیاف مامیثا ـ آن را عصارهٔ مامیثا نیز گویند سرد و خشک در
یک درجه و بیان آن در حرف میم نوشته با شیاف گفته شده

شیرج ـ روغن کنجد را گویند گرم و تر است در آخر اول و سوزنده
باشد جهت شقاق و جهت خشونت سودا و جهت طلا کردن آن نافع
بدل آن زیت مغسول ـ

شیح ارمنی ـ بپارسی درمنه گویند طبیعت آن حار و یابس است
در درجهٔ سوم و بعضی گویند حار است در درجهٔ اول و یابس است
در درجهٔ دوم و مقوی و مقطع و محلل مصلح آن ترمس یا شراب
اترج یا بنفشه و بدل آن برنگ یا افسنتین برگ او گرم و خشک
است در درجهٔ سوم ـ

باب الصاد

صابون ـ معروف گرم و خشک است در درجهٔ آخر سوم اگر نمک
را با هم چندان صابون بیامیزند جهت افزا طلا کنند درد زانو را ساکن
کند و اگر بجنش طلا کنند او هم زود زائل کند و مجرب است و چون
در ... از وسمه با همچنان رفع نشود و در ... کرده باشد
و بجهت آن بوره آب دیده خضاب کنند و حمام بعد از آنکه نشسته
باشد یک نیم ساعت صبر کرده موی را سیاه کند و تیزی تمام
پیدا کند بغایت مجرب است و مقطع و معفن و اکال و ملین او رام
و بیان و حمول او تفریح جنین زنده و مرده و مدر حیض و شیافهٔ
او مسهل و رافع قولنج و مخرج کرم معده ـ

صبر ـ بپارسی ایلوا و بهندی گهی کنوار و سیر گویند و بکنیج صبر سقوطری
از خراسان می آید و شیافه و پخته کرده بهندی ایلیا گویند گرم و
خشک است در درجهٔ چهارم ـ

صبار ـ تمر هندی است یعنی خرمای هندی که بهندی املی خوانند و آن
سرد است در سوم و خشک است در دوم ـ

صدف۔ بہندوی سیپی گویند سرد و خشک است در درجهٔ دوم
و سوختهٔ او سخن و ملطف و جالی و مسدد و حابس اسہال۔
صعتر ہندی نانخواہ گویند بیخ کوہی باشد قسام او تند و خوشبو در آخر
دوم گرم و خشک است و کوہی گرم و خشک تر و در افعال قوی تر از بستانی
و مجفف و مقطع و باتریاقیت و مفتح و محلل بلغم۔
صفیر۔ مرغی ست که او را گنجشک نامند و بپارسی باشه گویند و گوشت
وی گرم و خشک بود۔
صمغ۔ بپارسی شلم و ہندوی گوند گویند۔
صمغ عربی۔ یعنی گوند درخت ببول و مغیلان ہم گویند و ہندوی گوند کیکر
ہم خوانند سرد و خشک است در درجهٔ دوم۔
صمغ سرخ۔ بپارسی گرح و ہندوی جہبیرہ و جہتی نیز گویند سرد است
در یک درجه و خشک است در دو درجه۔
صمغ البلاط۔ چیزیست که از رخام سنگ سازند و گویند که او را بمعدن
بہم رسد و نام مرکبیست که از صبر و مر و خون سیاوشان و ملک
وانزروت و صمغ عربی از ہر یک جزوی و اصل مرجان و زاج
از ہر یک نیم جزو کوفته بیخته باب صمغ عربی بسرشند و بر دیوار گچی
زنند و بگذارند تا خشک شود و ہر چند کہنه شود نیکو بود۔
صندل ابیض۔ صندل سپید خوانند و ہندوی اپلا چندن
گویند سرد و خشک است در درجهٔ سوم و بعضی گویند نیکوتر از انواع
او آنست که سخت و گران سنگ و زرد رنگ بود چنانچه زعفران
و بیانش تیز نباشد۔
صندل احمر۔ بپارسی صندل سرخ و ہندوی رکت چندن
گویند سرد و خشک است در درجهٔ دوم۔

صندل صنوبر۔ بشیرازی کاج خوانند و بدل آن زفت ست
صنوبر صغار۔ بہندوی درخت چیڑ گویند۔
صنوبر کبار۔ درخت چلغوزه طبع آن حار در درجهٔ اول
و مرطوب در درجهٔ دوم بدل آن دو وزن او تخمش۔
صوف۔ پشم گویند و ہندوی اون خوانند سیاه گرمتر از سرخ
و سرخ گرمتر از سفید و مجموع در آخر دوم گرم و خشک و سرخ
جہت شرب ببدیل۔
صدید الحدید۔ زعفران آہن۔

باب الضاد

ضبع۔ بپارسی کفتار و ترکی و بکھو و ہندوی کرز خوانند ہر که
زرا اش با خود دارد و چون بسگ بگذرد سگ نگیرد و ہر که وسواس شده
باشد چون گوشتش و پیه بنایدش سود دهد و ہر که زہرهٔ او را بچشم
کشد باصره را قوت دهد در خواص حیوانات آورده اند که یک
سال نر بود و سالی ماده می باشد و از عجائب خواص وی آنست
که سگ بر بالای بیستاده باشد در ماهتاب و سایه سگ بزمین افتاده
باشد و کفتار وی را بخورد۔
ضفدع۔ بپارسی غوک و ہندوی مینڈک گویند نہری و بحری
و بری میباشد و مراد او مطلق او نہری است و بری او از سموم قتاله است
و مجموع آن در سوم سرد و در اول خشک و شرب اقسام آن مورث
استسقا و کشنده باورق و ورم حشا و درد دل و ضماد مسحوق کردهٔ او
جاذب قوی پیکان۔
ضیمران۔ شاهسفرم و ریحان مسطور۔
ضرع۔ بفارسی پستان و ہندوی چوچی و کچ خوانند از جمیع حیوانات

مولد خلط کثیف و دیر ہضم و مدر بول زنان و جہت رفع خمار و معدہ که خلط حار دران موجود باشد نافع ست۔

ضال بفارسی کنار گویند۔

ضان ۔ بہندی بھیڑی۔

ضبعہ ۔ عرجا بفارسی کفتار گویند طبع گوشت او حار و نیز و یابس و در درجہ دوم۔

ضب ۔ بفارسی بچہ سوسمار که اول می زاید او را حِسل و بعد از ان غیداق و بعد ازان مطبخ و بعد ازان حضرم و چون تمامی رسد ضب گویند طبع آن حار و یابس مقوی مجلی مختار متوسط مصلح آن حضرم۔

ضبر ۔ درخت جوز بوا را گویند۔

ضرب ۔ جانور بفارسی پشت۔

ضرس العجوز ۔ بفارسی خسک گویند۔

ضرم ۔ اسطوخودوس را گویند۔

ضراف نوعیست از جنۃ الخضرا۔

باب الطا

طاؤس ۔ بہندی مور گویند خاصیت آن گرم و خشک ست در آخر دوم و بغایت غلیظ و صلب و دیر ہضم و مولد خلط غلیظ و چون بامعشوق میل کنند باه را قوت دهد و چون زهره اش بسرکه طلا کنند از نیش همه جانوران را نفع دهد و گویند چون طاؤس طعام را که در او زهر بود ببیند فریاد آورد و عرق آن با سداب پخته شود جہت درد معده و قولنج و طلا بیرون و ذکر و مقعد محرک باه و طلا خون او با انزروت و نمک جہت قروح خبیثه نافع۔

طالیسفر ۔ پوست بیخ زیتون را گویند و اہل ہند برگ زیتون را گویند و بہندی تالیسفر گویند و بدل آن چهار دانگ وزن آن کمون بود یا ہموزن این قول را دیست و اسحاق نیز همچنین گوید و بدل آن بوزن سنبل و نیم وزن وی سافج و گویند بدل وی مقل و اہل بود سارے۔

طبرزد ۔ معرب تبرزد ست یعنی نبات مصری از جنس اول و گویند شکر سفید۔

طباشیر ۔ بزبان ہندی بنسلوچن گویند و گویند بهتر پیش سپید و سبک بود که زود آرد شود خشک ست در سوم و سرد ست در دوم و مقوی حار و بارد و معده و جگر حاره و قاطع قی صفراوی و اسهال و سوی مصلح آن مصطگی و عسل و مضر ریه مصلح آن عناب و بدل آن بوزن آن تخم خرفه بود و ده و نصف او سماق ست۔

طحال ۔ بپارسی سپرز بہندی تلی گویند بهتر بیش آن بود که از حیوانات فربه گیرند و در اول سرد ست و در دوم خشک شکم به بندد و خون سودا از و تولد شود مصلحش روغن و سرکه است۔

طحلب ۔ بفارسی پشم وزغ و جل وزغ بہندی کائی و سوال نامند و در درجه دوم سرد و تر ست و ضماد آن به تنهائی یا با آرد جو جہت باد سرخ و اورام حاره و نقرس و فتیله او رافع فتق اطفال و شربا خشک او حابس اسهال صفراوی و چون در روغن زیتون بجوشانند و در تلیین عصب قوی الاثر و آنچه بر سنگهای دریا متکون شود بسیار قابض۔

طرفا و طرف ۔ بپارسی درخت گز را گویند که بہندی جهاو خوانند و آن انواع ست یک نوع او آنست که ثمر آن را گز مازج خوانند بهندش جهاو گویند خاصیت آن سرد ست در درجه اول و در دوم خشک و قابض

عاقرقرحا - بہندی اکرکرا گویند و خاصیت آن گرم و خشک است در درجہ سوم و را اول کند و خما و او بارد و خناجت تحمی و عضنا و لذت جماع نافع۔

عجم الزبیب - دانہ مویز را گویند۔

عدس - بپارسی مرجمک و بہندی مسور گویند خاصیتش سرد است در درجہ اول و خشک است در درجہ دوم و قابض است و خون را غلیظ کند و تشنج را بار یک کند و بیماریہای سوداوی را قوت دہد۔

عرعر - سرو را گویند بعربی و گویند خاصیت دانہ عرعر سرد است و گرم و خشک است در درجہ سوم۔

عروق الصباغین - بہندی ہیجیہ را گویند طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و صاحب اختیارات بدیعی گوید کہ عروق الصباغین بارزد چوبہ است۔

عسل - شہد ست گرم و خشک است در درجہ دوم۔

عسل بلادر - شیرہ بلادر معروفست

عسل القصب - شیرہ نی شکر۔

عسل لبنی - میعہ سایلہ را گویند

عصارہ - از شیرہ ہر چہ باشد

عصارہ مامیثا و شیاف مامیثا - صفتش آنکہ آب ز گیر زہرہ مامیثا ستانند تا غلیظ شود و شیاف سازند گویند بدل وی حضض ست یا پوست و ر بہندی۔

عصارہ لحیۃ التیس - بدل آن اقاقیا۔

عصفور - بپارسی کنجشک و بہندی خانگی چڑیا و گرگریا گویند گرم و خشک است در درجہ سوم۔

عطارد - اہل کیمیا کنایہ از سیماب کنند و سنبل رومی را نیز عطارد گویند۔

عفص - بپارسی مازو و بہندی ماجپھل گویند سرد است در درجہ دوم و خشک است در درجہ سوم و قابض و حابس خون از خمار سبز یا سوراخ مصلح آن انیسون و بدل آن جفت بلوط۔

عقیق - سنگ سرخ معروف بہترین آنکہ سرخ و شفاف پور سرد و خشک است در درجہ دوم و سوختہ او لطیف تر و مقوی دل و مفتح سدہ سپرز و جگر و ریزانندہ حصاۃ و دافع خفقان۔

علق - بپارسی اوراد یوچہ و بہندی جونک خون بد مکیدن است آنکہ بارد و رطب و مقوی و جاذب خون مختار حکما آنچہ در آب شیرین باشد بدل آن خراطین۔

علک بغدادی - مصطگی سپید مائل بزردی خاصیت مصطگی در حرف میم گفتہ خواہد شد انشاء اللہ تعالی۔

علک الانباط - نوعی از زنج ست۔

علک البطم - و آن صمغ درخت بطم است در درجہ آخر دوم گرم و خشک و محلل و ملطف و مدر بول و مقوی ہاضمہ

علک و کرفس را گویند و قوت او در حرف کاف گفتہ خواہد شد انشاء اللہ تعالی۔

عناب - بفارسی جیلان و سیلان و بہندی ولایتی بیر گویند طبع آن معتدل ست گرم در یک درجہ۔

عنب - انگور را گویند گرم و تر است در درجہ اول و گرمی او بر ترے غالب ست۔

عنب الثعلب - بپارسی انگور روباہ و بہندی مکوی خوانند سرد است

در درجه دوم و بعضی در درجه اول سرد و تر دانسته اند ــ
عنبر ــ بهترینش آن که سفید باشد و آنرا اشهب گویند بعد از آن
ازرق که خشخاشی خوانند بعد از آن اصفر که خشخاش نامند طبعش
گرم ست در درجه دوم و خشک ست در درجه اول مقوی و مفرح
و محرک اشتها و باه و دل و دماغ را تیز قوت دهد و بدل آن
دو دانگ وزن آن مشک و دانگی زعفران و گویند بوزن
آن هر دو مشک و زعفران بدل آن کنند ــ
عنصل ــ بیونانی اسقیل و بفارسی پیاز دشتی و پیاز موش
و بهندی کانده او کندری خوانند و گویند آنکه در زمین تنها روید سم
قاتل ست در آخر سوم گرم و خشک در اول جمیع و مقوی معده
عنکبوت ــ بهندی مکری گویند ــ
عود سیاهی ــ چوب سیاه گویند و بزبان هندی اگر خوانند بهترینش
آنست که سیاه و سخت و گران باشد و چون در آب اندازند ته
نشین شود و کرم خورده نشود و در بوی تیز باشد گرم و خشک ست
در آخر دوم و با اندک قبض مقوی معده و دل و معده و دماغ و خفقان را
بسیار از بسیار سود مند ست ــ
عود بلسان ــ چوب بلسان طبع آن حار و یابس در درجه
سوم مصلح کتیرا بدل آن حب بلسان بود ــ
عود الصلیب ــ فاوانیا ست نجیبست که نر و ماده می باشد
و مراد از مطلق آن قسم نر ست و چوب چهار گوشه آنرا برای دفع
ام الصبیان در گلوی بچگان بندند دفع شود و گویند در آخر دوم
گرم و خشک ست و محلل ریاح غلیظه و مدر حیض و ملطف و مفتح و مجفف
و با قوت قابضه و مقوی جگر و گرده و مطبوخ و شراب حابس اسهال

و شراب او شراب مسکن درد معده و بواسیر و صرع زراوند
و عضو مسقطه ... و نقرس را نیز نافع و گویند بدل
آن زراوند مدحرج ست ــ
عود خام ــ عودی که ترکیب نکرده باشند ــ
عین القطه ــ گویند کاکروست ــ

باب الغین المعجمه

غافث ــ گلی ست لاجوردی رنگ با یک شاخ بدرازی
یک گز گلش بشاخ و برگ هم تلخ بود و چون صبر و آنرا گل غله
گویند و اورا از جوانی شیراز آرند فارسی و رومی ست در درجه
دوم گرم و در اول خشک و لطیف و جالی و مفتح سده جگر و مقوی
آن و معده و مدر حیض و بول و شیر و عرق و مسهل اخلاط سوخته
و حاره و دافع حمیات مرکبه و سده سپرز و جگر بود و در او مجفف
والتیام و هند ... و حمول او مدر قوی حیض و گویند مضر سپرز
است و مصلح آن انیسون بدل آن نیم وزن آن افسنتین
با یک وزن او اسارون بود ــ
غاریقون ــ دو نوع ست نر و ماده بهترینش ماده ست بغایت
سفید و املس بود و بدل وی در اسهال بلغم و سودا بوزن
آن ترید و دو دانگ خربق سپید بود و جالینوس گوید بدل آن
نیم وزن آن فرفیون ست ــ
غریب ــ نوعیست از انگور سیاه ــ
غرسا ــ راسن را گویند ــ
غرب ــ درختیست که آنرا املار گویند و بشیرازی ... گویند
خار با بود و قطران از وی حاصل شود و طبع آن بارد ست در درجه اول و یابست

فقاح سورنجان - گل لعبت بربری و بعضی کتب نوشته‌اند
که لعبت بربری سنگهاڑہ جنگلی ست -
فلفل - بهندی کالی مرچ گویند و او دو نوع ست یکی سپید
و دیگر سیاه و هر چه از درخت فلفل جدا کنند مائل بسفیدی بود -
فلفل سیاه - فلفل گرد را گویند که مشهور ست خاصیت فلفل سیاه
و سفید دارد گرم و خشک ست در درجهٔ سوم و در سپید قبض
زیاده است و در سیاه قوت کم کردن مزاج شیر و بدل فلفل
سپید ابن ماسویه گوید زنجبیل ست -
فلفلمویه - اصل الفلفل یعنی بلاد طبیعت آن گرم و خشک بود -
فلنجمشک و فرنجمشک بزبان پارسی نفل لیجانی و بزبان هندی
ابتل خوانند در آخر دوم گرم و خشک ست و بعضی گرم تر و قوی تر ست -
فلفل - تخم سنبهالو را گویند -
فلفل آبی - بزبان هندی جل سلکا گویند -
فلفلین - فلفل گرد و دراز -
فلوس خیار شنبر - الناس را گویند -
فنجنکشت - هندش سنبهالو خوانند -
فوفنجشت - باریک خوشبوی مانند سنبل بلکه گویند قسمی از سنبل
یا قسمی از سنبل الطیب ست هندی جال کرمی گویند گرم ست
در یک درجه و خشک ست در دو درجه بدل وی بوزن آن سنبل رکابه
بود و گویند بدل آن فلفل سیاه است -
قوة الصباغین - بهندی مجیٹھ گویند گرم و خشک ست در درجهٔ دوم
فونتنج - و فودنج بپارسی پودینه خوانند گرم و خشک ست در درجهٔ
سوم و خاصیت او آنست تنگی نفس و ریش قدره و داء الفیل

را دفع کند و جهت کزاز و تنقیهٔ فضول سینه و سعفه بجیل
فوفل - لفظ پارسی و بهندی سپاری گویند سرد و خشک ست
در درجهٔ دوم طبیعت را قبض کند و بن های دندان را محکم
گرداند و دهان را خوشبوی کند و دل را قوت دهد -
فنجن - سداب بستانی -
فیل - بپارسی پیل و بهندی هاتهی گویند و دندانش را
عاج گویند چون نرم سوده کرده زنند طبیعت را قبض کند
و حافظه را قوت دهد و چون زن هر روز عاج را سوده و درم
با ماء العسل میل نماید پس مرد با او نزدیکی کند آبستن شود
و صاحب اختیارات بدیعی گوید که امتحان نموده‌ایم که وزن سه
مثقال به نبات مصری سائیده زن سفوف ساخته شب
سوم و چهارم و با وی مجامعت کرده آبستن شد اما بشرط آنکه
بعد طهر شود و خیوزن سرگین فیل با العسل فرزجه ساخته بر دارد هرگز
آبستن نشود و بخور رانکی پارچه خشک خرطوم آن رافع بواسیر
فودج - مایه آبکامه است که از آرد جو و گندم بی نمک با یکدیگر
خمیر کرده در برگ انجیر پیچیده و در ظرفی نهاده و در سایه بگذارند
تا متعفن شود و خشک گردد ضماد او با سرکه و روغن گل جهت جرب
و خارش بدن و تفتیح دمل مفید محلل قوی -
فیلزهرج - معرب پیل زهره و آن نبات مشهور ست و گویند
بلبل ست ثمر او مانند فلفل چشمش عصاره او و بدان چشم بود

باب القاف

قاقله - دو نوع ست یکی خرد و آنرا قاقله صغار گویند و دیگری
بزرگ و آنرا قاقله کبار خوانند هر دو نوع را بزبان هندی الائچی خوانند

گرم و خشک ست در درجهٔ دوم —

قاقیا اکثیریان صلواذ قلعی دارند —

قتاع نباتیست که چون بر شاخها آن گوسپید شود منفسر گردد سرد و خشک ست در درجهٔ دوم

قثا بفارسی خیار دراز و بهندی کگری گویند —

قثاء الحمار خیار دشتی گویند و بزبان هندی کچری خوانند و گویند کریلا است گرم و خشک ست در درجهٔ دوم و طبیب هندی گوید کریله بخاصیت سرد و خشک ست در درجهٔ سوم و دافع فساد صفرا و خون بلغم و زردی بدن و یرقان و جلون ست و کرم شکم —

قثاء الحیه بقول زراوند طویل ست و از قول منهاج حنظل ست

قثاء هندی خیار شنبر مرقوم —

قثاء النعام حنظل ست و گفته شد —

قدید گوشت خشک —

قرفه بزبان هندی تج گویند —

قرنفل بزبان هندی لونگ خوانند در درجهٔ سوم گرم و خشک و مفتح و محلل و مقوی دل و معده و جگر و اعضا باطنی و دماغ و باه و منعش و مفرح و رافع قولنج و خفقان و استسقا و علل سوداوی و بلغمی

قرفة الطیب السنبل بدل وی قرنفل بود —

قرنبص تخم انجره است و بهندی انگن گویند خاصیت آن در حرف الف مذکور شد

قرو سمتا سروغن زعفران گویند که قرنفل روغن زعفران است که بعد از گداختن در آب برنگ زعفران ماند و بعد از خائیدن رنگ دندان کند —

قرومانا کرویا جبلی و بری آن زیره رومی ست در رنگ

و بدل وی از خرده جبلی بود و گویند بدل آن خشک طرانشیح ست

قرطانا قرو ماقا و نسطور —

قرطم و آن حب العصفر ست بپارسی خسکدانه گویند بدل آن حبة الخضرا ست —

قرطم بری اشترخار ست —

قرة العین کرفس الماء یعنی اجمود آبی و گوجر جیره تیز گرسا آبی و آن بیشتر در آبها ایستاده و در آب روان نیز پیدا شود

قرظ با ظاء منقوطه نوعی از اقسام غیلان ست و بعضی برگ سلم یعنی درخت ببول دانسته اند —

قرط بضم قاف و طاء مهمله نباتیست شبیه بطلیه و از ان شیرین تر و برگ آن بزرگ تر طبیعت آن گرم و تر و تشاسید تخم و تازهٔ آن مسهل و خشک آن حابس

قرع بپارسی کدو و بهندی تمره و بعضی آل گویند سرد و تر است در سوم و مولد بلغم و محرور مزاج را مفید ست و طبیش را زود و نشانند و مزاج بلغمی و سوداوی را مضر ست و اصلاحش بزنجبیل و دار چینی کنند —

قرون البقر مراد شاخ گاو —

قسط هندی بپارسی ریوتانی و راتلیش و بهندی کت و کوتهه نیز گویند معروف ست گرم ست در سوم درجه و خشک ست در دوم درجه —

قسط بحری بهندی پهکر مول گویند —

قشر پوست از هر چه باشد —

قشور جمع قشر —

قشر الاترج پوست ترنج را گویند —

قشر اصل الکبر پوست اوبیخ اجوائن —

او دیده گویند که از استعمال آن زیاده بر سه عدد آنکه بر شکم آید
و خاکستر او جهت التیام زخمها مجرب و دانه او که از قشر خالی شود
مقوی دل و معده و جگر و آب کند قوی‌تر از دانه او و بدلش بوزن آن
صندل سرخ و مثل آن تخم ست —
کاشم — درخت انگوزه را گویند و بدل وی در داء التحجر انجره یا تخم
کرفس بود و نبات دوقو گویند و بدل وے کاشم بستانی بوزن آن زیره
کاهو — خس مرقوم —
کاف — نوعی از ترنج ست او در ولایت شوستر بهم رسد گویند
سالها نگاه دارند هفت سال بار آورد —
گاو زبان — لسان الثور در حرف لام گفته شود ان شاء الله تعالیٰ
کافور — بهندی کپور گویند خاصیتش سرد و خشک ست در درجه سوم
و مفرح و قاطع نزف الدم اعضاء و رعاف و اسهال —
کاسر الحجر — نوعے از گیاه آنرا بزبان هندی پهنج بفتح با موحده
فارسے و سکون جیم خوانند —
کافر — بهندی گکروندہ خوانند مرطب و بخاصیت دافع تپ
و فساد خون و بلغم —
کاکنج — معرب کاکنگ بپارسی او را عروسک در پرده گویند
و بهندی پپوٹا خوانند بعضے گفته اند چنان می نماید که این میوه است
که در بعضی شهرهاے هندوستان چهوٹن نامند طبعش سرد و خشک ست
در دوم و بدل وے عنب الثعلب و در بعض کتب طب مرقوم
است که در قوت مثل عنب الثعلب ست و از اقسام عنب الثعلب
ست و مراد از مطلق آن بستانی ست و مستعمل از آن پوست بیخ
و دانه او و قوتش تا سه سال باقی ست و در آخر دوم سرد و خشک
و مدر بول و رافع امراض گرده و مثانه —
کافور نبین — بهندی کورچتیا خوانند —
کبابه — و آن دو نوع ست یکے دهن باز کرده که او را پپیره خوانند
دوم کبابه چینی ست و به پلپل گرد مشابهت دارد و بیشتر از
قاقله ست و گرم و خشک ست در درجه دوم و بدل آن قاقله و بدل
دارچینی ست و چون بگیرد تا شنقال آن رسیده یا شاشیده قوت بجای آرد
کبیکج — بپارسی ... و بهندی اتولپری و اگیا گویند نباتیست
مشابه بکشیز و چهار قسم میباشد و بیشتر تر و یک آبهای چهار
اقسام او در آخر سوم گرم و خشک و با حدت و محرق جلد و ضماد آن
او جهت جراحت و درد اعضا و با روغن بجهت جرب سیلان
و نشان و تقشر جلد و برص ناخن و اقسام ثالیل و داء الثعلب
و نطول مطبوخ او جهت سعفه و بیخ خشک او معطس و قوی‌تر از کندش
و طلاء او از خارج جهت درد دندان و از داخل ... آن و شمول
آن جهت اخراج جنین و مشیمه و احتباس حیض نافع —
کبریت — بپارسی گوگرد و بهندی گندهک گویند و خاصیت
آن گرم و خشک ست در چهارم و گویند در سوم و بعضے او را در درجه
گرم و خشک گفته اند —
کثیرا — بفارسی گون نامند و مشهور بهندی کتیرا نامند و نقطه طبع آن ... گرم
و سردی معتدل شکننده حدت ادویه حاده و غلظ خون و مواد رقیقه —
کتان — را بفارسی تخم کتان گویند و هندوی السی خوانند گرم
و خشک ست در یکدرجه —
کدو — قرع مسطور —
کرسنه — بپارسی کاؤدانه و بهندی ... خوانند در درجه اول خشک ست

سدبول و ملین طبع و منقی سینه و شش و با شربت مناسب و بالی
و بالقطع مفتح سُده و سده خلط فاسد و مورث اسهال
مصلح آن گلاب و گل ارمنی ـ

کرویا بفارسی زیره رومی و شاه زیره و قرنبا گویند چانپور
گفته است که زیره رومی گرم و خشک ست در درجه سوم بدل آن
نیم وزن آن کمون نبطی و نیم وزن آن انیسون ست ـ

کرفس ـ و آن در انواع خستا و غیره خوانند بدل را بتر گویند
و بهندی اجموده و اگر اجوائن خوانند گرم و خشک ست در دوم

کرنب ـ بپارسی کلم گویند و بهندی کرم کلا نامند گرم ست
در درجه اول و خشک ست در درجه دوم ـ

کرکم ـ زعفران را گویند بعضی گفته اند که دارو یست از انواع
نباتات بزیره ماند و بهندی اوراساکو خوانند ـ

کرم دانه نوعی از تخم باذریون ست و گویند از درخت
سان الحمل گویند ثمرة الجیز او گویند اوتنگن ـ

گزمازج بپارسی گز مازک و گز مازوک و بهندی مائین
گویند ثمره درخت گز ست و ثمر قسم کلان بدل آن بحد بابند
داین در خواص مثل عذبه است ـ

گز اهل هند درخت جهاؤ را گویند اکثر در کنار دریا میروید

کزبرة الحمام ـ شاهترج ست ـ

کلراعم کندیو بهندی اتمدل کند و گویند گرم و خشک ست

کشنیز بعربی کزبره و بهندی دهنیا گویند طبعش اینچنین بود
سرد ست در دوم خشک ست در سوم کشنیز خشک سرد و خشک در دوم

کزبرة البیر پرسیاوشان مسطور ـ

کشوث ـ غول را گویند و بعضی گفته اند کشوث چیزیست
در هندیش آنرا اسپرک بکاشفی گویند و گفته اند که کشوث
اکاس بیل ست گرم ست در درجه اول و خشک ست در درجه دوم

کشت بر کشت ـ نباتی ست بهم پیچیده مانند ریسمان
بافته شده در هند سوداگران باطراف برند و بچاکسو خوانند
هندش ببهیملی خوانند و بعضی گویند عشقه و بلاب ست
طبع حار و یابس ست بدل آن بوزیدان کافور ـ

کشک الشعیر ـ کشک جو یعنی شیره جو ـ

کشکاب ـ آش جو ـ

کعک کاک ـ نان مشهور ـ

گلنار ـ گل انار ـ

گلقند ـ اصل گلشکری که در آفتاب تربیت یافته باشد تر

گلوی ـ هندش گرچ گویند طبیعتش گرم ست و قابض
شکم و مقوی اعضا و غثیان سده عضا صفرا و بهم زدگی طبیعت

کماذریوس ـ بهندی سوندی گویند نباتیست نوعش
تا هفت سال باقی ماند در درجه اول گرم و در آخر آن خشک
و مدر بول و حیض و رافع امراض سپرز و سرد و مفرس و قاطع اخلاط
غلیظه و در سایر افعال مانند کما فیطوس و مسهل سوداء و بلغم
و اخراج جنین و استسقا نافع و طبیخ چهار درهم او با سه درهم روغن
زیتون و یک رطل آب که به ثلث رسد چند روز مداومت کنند
جهت سنگ گرده و مثانه مجرب و سه درم سحوق او با سه جلاب
یا عسل چند روز رفع درد سینه و برودت نواحی آن بکنند
و ضماد او با عسل جهت قروح خبیثه و اکتحال او با شراب جهت تیرگی

بپاشند گرم جهت ورم سپرز سفید و روغنی که آب تازه او با آب
طبیخ یا از گل او ترتیب دهند جهت نفع برودت بدن و سلیح سوخته
و شراب او که در هر یک رطل آب انگور دو مثقال از آن بریزند یا یکنیم
مثقال او و یک رطل خمر کنند و سه روز بگذارند جهت تشنج و یرقان و قولنج
و تخمه و فساد اخلاط و اصلاح فاسد بدی ها هضم و ابتدای استسقا
نافع و شربتش سه درم و در مطبوخ تا هفت درم و مضر احشاء
گرده و مصلح آن کتیرا و بدل آن مثل آن سیسالیوس و ابهل آن
سلیخه و گویند تا نفت و سلیخه یا تخم شلغم بیست۔

کمافیطوس ـ تا شیطس نیز گویند بدل آن هموزن آن سیسالیوس
و دانگی و نیم آن سلیخه و ابن بابویه گوید بدل آن دو ران زیره
کرمانی بود و گوید بدلش کمافیدوس است۔

کرش ـ بهندی پچهری و گویند شکنبه ودده ها حیوان و بهترین آن
از گوسفند و بز جوان است و بعضی آنرا سرد و خشک و بعضی گرم
و تر دانسته اند۔

کمیز ـ بول و پیشاب را گویند۔

کمون ـ بپارسی زیره معروفست و چار نوع است کانی
شامی فارسی نبطی و گویند یکی از انواع بیل دیگرست بعضی
گرم است در درجه دوم و خشک است در درجه سوم و باد را بشکند
و پیچش شکم را دفع کند و تخفیف کردن خفقان را نافع است

کمات ـ غفوسه و گویند سماروغ است و بهندی کهمی و در عرب خوانند۔

کندر ـ علک رومی را گویند و بعضی گویند صمغیست صلب
مائل ابیضی را کندر ذکر و سفید است را انثی نامند گرمست
در دوم درجه و خشکست در سوم و خفقان را مفید است و خاطر را

قوی گرداند شق را باز دارد و ملطف و محلل ریاح و حابس
سیلان خون از ظاهر اعضا و جیب و داعی و نفث الدم و مجفف بلغم
و باتر یافیت و مبهی و منقی و مقوی روح حیوانی و دماغ
و صاحب اختیارات ببیع گوید بدل وسه مصطکی است و اسحق
بن عمران گوید بدل وی یک وزن و دو نیم آن فقاح است

کندیس ـ بفارسی چوبک اشنان و بهندی چوک و نلین گویند
گرم و خشک است در درجه سوم۔

کنگر ـ بپارسی حرشف و الیونانی گوید کنگر خربوزه رگ را گویند کنگر
زد صمغ کنگر را گویند و بعضی گویند کنگر زد صمغ حرشف است [illegible]
در دوم گرم و در اول خشک است۔

کوزر ـ میوه کبر را گویند۔

کوک ـ ثمرة کاهو که بعربی خس گویند۔

کهربا ـ وکاه ربا در گرمی معتدل در درجه دوم خشک و تر
بعضی در اول سرد است و مفرح و قاطع نزف الدم و خون شکم
بواسیر را نافع و چون که از معده بر آید آنرا نیز سود مند است
اگر با مصطکی او را بخورند درد معده و خفقان را سود مندست
و هر کرا و ربا با خود دارد شش سفید در جامه او نیفتد۔

کیپ ـ مصطکی را گویند خاصیتش مذکور شد۔

کیلا ـ بعربی موز گویند۔

کیوان ـ اهل صناعت سرب را گویند و معروفست۔

باب اللام

لبلاب ـ بپارسی عشق پیچه را گویند و هندیان [illegible] بود
بوی پیچیده شود و معروفست گرم و خشکست در درجه اول

مسهل صفرا و محلل چون در حلق بچکانند برای دفع بلغم خوب
بود و شربت آن از نیم رطل تا دو رطل سود دارد۔

لوبان۔ کندر ست۔

لبن۔ شیر را گویند سرد ست در درجهٔ اول و تر ست در
دوم و گویند گرم و تر ست و دلیل حرارت وی خلاف ست
و در طب هندی می نویسد که شیر بطبع سرد و تر ست و گران
بخاصیت شهوت مقوی اعضا و دافع فساد باد و بلغم و افزاینده
جرد و عمر و مصلح فساد منی و دافع تنگی نفس و اسهال و سیر و غیره و برای تشنگی
کسی که لاغر شده باشد و صاحب جماع و تشنگی و پیری و خندان تشنگی را
بهتر ازین دارو نیست۔

لبن النساء۔ شیر زنان را گویند موافق ترین شیر با آدمی
شیر زنان تندرست و جوان ست بشرطیکه غذای ایشان لطیف و نیکو
بود و باشد که شیر از پستان بمزند۔

لبن البقر۔ بپارسی شیر گاو گویند و گویند غلیظ تر از شیر حیوانات دیگر ست
و بدن را فربه کند و در طب هندی می نویسد که شیر گاو بطبع
سرد و تر ست و گویند که زاینده شیر زنان و منی مردان را افزاید
و رنگ رو و حافظ صحت و دافع فساد باد و صفرا و شیر گاو سیاه
بهتر از رنگهای دیگر ست و شیر گاو که بچهٔ او خورده باشد و یا در
وقت زادن مرده باشد باد و بلغم و صفرا انگیز باشد و شیر گاوی
که غذای او کنجاره باشد بلغم انگیز و گران ست و هر شیر تازه دوشیده
خام گرم گرم و پاره پاره بنوشند بطبع سرد و سبک و زود هضم ست
مقوی اعضا و دافع اخلاط ثلثه و در منافع برابر آب حیات ست
و اگر همان شیر را همچنان سرد بنوشند مضر اخلاط ثلثه بود و گویند
بجز شیر گاو و شیر میش که سرد و گرم و جوشیده آنها نیز سودمند
است و هر شیر جوشیده که چون سرد گردد بنوشند دافع فساد
صفرا ست و گر با گرم بنوشند دافع فساد باد و بلغم و شیری که بهنگام
صبح بنوشند گران ست و نفاخ و مبهی زیرا که تابش مهتاب
والله اعلم بالصواب و شیر یکه وقت شام بنوشند دافع
ماندگی راه ست و مقوی اعضا و چشم و دافع فساد باد و صفرا
زیرا که از روز تابش آفتاب خورده و باد یافته و حیوان
نیز حرکت کرده این جمله که گفته شد قول حکماء هند بود و رازی
گوید از قول جالینوس که حرارت وی زیادت بود بر برودت
و برودت زیادت نبود بر حرارت و صالح ترین شیر با آدمی
شیر حیوانیست که مدت حمل وی مناسب مدت حمل انسان
بود چنانچه شیر گاو و هر چند مدت وی بعید تر از حمل انسان
بود پس شیر وی غیر مناسب بطبع آدمی خواهد بود و شیر او
با امزجهٔ حاره اگر با آتش بجوشانند نافع ست اگر در معدهٔ آنها
صفرا نبود و مضر مرضهای بلغمی ست و در کتب یونان شیر خام
را نفاخ می نویسند مگر وقتیکه جوش دهند و در نفخ نقصان پذیرد
و شیر علاج نسیان با آتش و وسواس ست بسبب آنکه تری ست
و زیادتی می بخشد در جوهر دماغ و شیر مضر بد پیان ست و اصحاب
صداع و دوران سر و طنین و بینائی را نقصان می آرد وقتیکه
بسیار از بسیار استعمال او نموده شود بسبب تصاعد بخارات از جهه
و در باقی منافع قول حکماء یونان مطابق اقوال حکماء هندوستان
است و سابق ذکر نموده شد در بیان خواص شیر لیکن وقت
بجهة آنکه تا معلوم شود که شیر باتفاق ایشان چیزی نافع نیست

تحقیق آنست که نباتیست مانند گاوزبان وازولایت می آید
بهتر پیش خراسانی و ولایتی ست ودر اختیارات بدیعی نوشته که گاوزبان
نوعی از مرو سپید ست فی الجمله طبیعت لسان الثور گرم وتر ست
در درجه اول اندوه را ببرد ولطافت ونشاط را برانگیزاند وچون
با شراب بخورند خفقان وجمله علتهای سوداوی و ورم دهان را
که بتازی قلاع گویند دفع کند وچون بالک وشهد آمیخته خورند
سرفه و درشتی سینه ودرد سینه ودرد گلوی وخشکی شش را مفید بود
وبدل آن بوزن آن ابریشم سوخته وچار دانگ وزن آن
پوست اترج ست وبعضی گویند بدل آن بادرنجبویه است
و هندیا گویند مصلح آن هلیله سیاه ورد است وبدل آن بوزن
آن پوست ترنج —

لادن .بفارسی و هندی هم لادن گویند وبعضی لاذن خوانند
آن از اقسام عنبر ست وبعضی از اقسام زوفا شمرده اند لکن زوفا
از نبوعات ست وگویند قسمیست از عنبر زبون —

لازورد .بپارسی لاجورد گویند خاصیت آن گرم ست در
درجه دوم وخشک ست در درجه سوم و باسهال اخلاط سودا آورد اند

لالة دانه ایست مانند کنجد ودر که معظمه زادالله شرفا وتعظیما
و نیز در نواحی او پیدا شود و گویند گیاهیست بدا سیر را نهایت
درجه مفید ست —

لسان الحمل .بپارسی ورق بارتنگ خوانند واو نوعی ست
از انواع اسپغول چرا که برگ او از برگ اسپغول بزرگ ترست
و بزبان هند آنرا لکچی خوانند و بعضی سرد وخشک ست در دوم درجه
وبدل آن بوزن آن ورق حماض لسانی بود —

لسان العصافیر .بپارسی مرغ زبان و زبان گنجشک هم گویند
هندوی و سندهی اندرجو گویند گرم ست در دوم و تر ست
در اول و باه را بغایت مقوی وخفقان را سود مند آید و
پوست او سبز که تر کرده برپیشی طلا کنند نفع دهد —

لعبت بربری .صاحب اختیارات بدیعی در باب سورنجان
نوشته است که سورنجان را عراق لعبت بربری خوانند —

لفت .شلجم مسطور —

لفاح .بفارسی کسابیرک گویند وآن اقسام سیاه شد وبدل
آن جوز الماثل ونیم وزن آن بذر البنج ست ودو دانگ
خشخاش وگویند بوزن آن جوز القی وگویند برابر وزن آن
بذر البنج ست والله اعلم —

لک .بزبان هندوی لاکهه گویند صمغ درختی ست وآن
درخت سدرست که در زمین هندوستان بسیار باشد خاصیتش
گرم ست در درجه اول وخشک ست ودر درجه دوم وسده را
بگشاید ویرقان واستسقا وبیماریهای جگر وخفقان را سود مفید
لوبیا بلغت هندیست وبعربی فرنقا نامند قوت او تا دو
سال باقی ماند قوت دانه او تا دو سال باقی ماند وبهتر از باقلا
وزبون تر از نخود ست وسرخ او در آخر درجه اول گرم وسفید او
مائل باعتدال ومحرک باه ومولد منی ومدر شیر وبول وحیض
ومسمن بدن و رب آب مطبوخ او با اندکی قند وجلوس در مطبوخ
ومنقی نفاس ومخرج جنین زنده ومرده ومشیمه وحیض ست ....

باب المیم

ماذریون .بفارسی نیز اقسام آن ... در درجه چهارم گرم وخشک

ملح الصناغه تنکار بهندی سہاگا۔

ملح عجمین بهندی سانبھر نون است۔

ملح هندی۔ قسمی است از نمک گرم تر و لطیف تر از انواع ملح است۔

ملح نفطی۔ نمک سیاه را گویند۔

ملح اندرانی۔ نمک سپید و این بهترین انواع ملح است طبعش گرم و خشک بود در دوم و نمک سوخته دندان را جلا دهد صفت سوخته وی نیکوترین آن بود که نمک را شوید یکبار و رها کنند تا خشک شود پس در دیگی نهند و بر سر آتش نهند و آتش سوخته بر گرد دیگ کنند و رها کنند تا از چرکه بعد ابتدا آن زمان که سوخته شود و آن لغت مشهور است و بهندی کرل و کیا بیز گویند گرم در درجه اول و تر است در درجه آخر دوم سینه را نفع دهد کیلوسی که از وی متولد شود نیکو بود و تن را قوت دهد و مصلح آن نبات بود که بجز ربنا بل

مسکه بعربی زبد و بهندی مکهن گویند در درجه اول گرم و تر است و ملین و منضج و مسمن و مفتح سده و جهت تصفیه صوت و قصبه ریه و خشونت حلق و سرفه خشک نافع و بدل آن پیه گرده گاو و چرب شانیدن خمس آن سوزد۔

موسنج بپارسی موسیرک و بعربی زبیب الجبل خوانند در آخر سوم گرم و خشک و بسیار جالی و مقرح جلد و منضج مفتح و مسقط جنین و خاصیت غرغره کردن او جاذب رطوبت دماغ۔

موورد۔ آس مطلق۔

مومیائی بهترین آنست که سیاه بود گرم است در آخر درجه

میعه یابسه یعنی میعه خشک و آن را بهندی سلارس گویند نزد بعضی صمغ اجزای درخت او است که سالها را از آن افشرده باشند و نزد بعضی آب طبیخ آن گرمی و خشکی او زیاده و هم افعال او مانند سائله و با قوت قابضه و حمول او در خود و حیض و مسقط جنین و جهت رفع انضمام رحم و صلابت آن بخور جهت رطوبات دماغی و التقوه و رفع ضرر هوا و بادی موثر سرعت و مصلح آن رازیانه و بدل آن جاوشیر است۔

باب النون

نارمشک بهندی ناگکیسر خوانند گویند گرم و خشک است در دوم درجه۔

نارجیل بعربی جوز هندی و بهندی ناریل گویند و گویند طبیعت آن گرم بود در اول درجه و تر در دوم و تر بود در دوم

نبق بپارسیان کنار خوانند و بهندی بیر گویند طبع آن سرد و خشک است در درجه اول و قابض است و بدل آن عنبر است

نحاس۔ مس را گویند یعنی مس سوخته خاصیت آن گرم و خشک است در سوم درجه و نیز قابض است۔

نحل۔ مگس شهد۔

نرجس بپارسی نرگس خوانند طبیعت وی معتدل بود در گرمی و خشکی و لطیف بود و بعضی گویند گرم و خشک است در اول درجه و گویند در سوم درجه۔

نشا۔ بپارسی نشاسته را گویند سرد و خشک است در درجه اول

نشاره۔ براده هر چیز۔

نضار۔ زر پخته را نضار گویند و صاحب الفاظ الادویه گوید

بالیمان روغن او بیاد ساہیدزاید و خوردن بشرا سب قاطع آب منی ست واللہ اعلم۔

نیل گاو - حیوانیست کہ ہندیش روجہ خوانند۔

باب الواو

وج - بفارسی اگر ترکی و بہندی بچ خوانند بیخ ست با بیخ سفیدی و سرخی و تند طعم و مائل بعطریت در اول سوم گرم و خشک قاطع بلغم و تریاق سموم و مقوی معدہ و جگر و باہ و قوت حافظہ و منقی دماغ و صبی و مجفف رطوبات مفاصل و مدر بول و حیض و محلل ریاح معدہ و امعاء۔

والان بزرگ - ہندیش سونف خوانند و ریاں ہندگوشند۔

واجد - لبلاب راگویند۔

واک - جانوریست کبود رنگ کہ اکثر در لب آبہا باشند۔

وادیان - بادیان راگویند۔

وبر اللقاح - پشم شتر راگویند۔

ودع - برگش را سپید مہرہ ہندے سنکھ گویند و کوچکش گوش ماہی ہندوی گھونگھا خوانند۔

ورد - بفارسی گل و بہندی پھول گلاب گویند بہترش گل سرخ ست کہ بہندی گلاں گویند خاصیتش سرد و خشک است در درجۂ اول مقوی اعضاء باطن و مصلح عرق منتن بود و سدہ کاوعلی و جگر بکشاید۔

ورل - نوعی از سالار منہیست و گویند حرباء یعنی گرگٹ بتحقیق گوشت حربا کہ گرگٹ ست سم قاتل بود و در حال بایدکہ بزودی نمیند و دوا او نیز بپرد۔

وسمہ - ریم را نیز گویند خاصیت گرم ست در درجۂ دوم خشک در اول و اندام ہارا باعتدال گرم کند و اما سہا را کہ سخت باشد نرم کند و بقشا نیز بیا یجع نیست۔

وسخ الاذن - ریم گوش راگویند شقاق لب را سود مند آید و گزیدگی افعی را لتابید نافع بود و بیرون باشد کہ مافعد و خیر بود پرون نہند بار ہا ست سود و تجربہ آمدہ۔

وسمہ - بکسر الواو عربی برگ نیل راگویند و در سمہ بفتح واو چیزیست کہ بدو خضاب کنند و بعضی گفتہ نامند برگ غیر برگ نیل ست دمشقی وکوہی نیز می باشد در درجۂ دوم گرم و خشک و با قوت جالیہ و قابضہ و محللہ خضاب شیرازے برگ نیل۔

باب الہاء

ہال - دہان بفارسی قاقلہ گویند و بہندی الایچی خوانند کبار و صغار باشد کہ خرد باشد نیز گویند و بعضی صغار را خیر بوا گویند خاصیتش گرم ست در درجۂ اول و خشک در دوم جگر و معدہ و سردی یافتہ را سود دہد و ہاضم ست۔

ہدہد - بفارسی مرغ سلیمان خوانند اگر آدمی او را با خود دارد و بر خصم رود بر وی ظفر یابد و حاجتہا گذاردہ گردد و گوشت وی چون بخور کنند خمار را نافع بود و یا کسی فرج زن بستہ باشد کشادہ گردد باذن اللہ تعالی و در از تریں پری کہ در بال وی بود در پوست بندد و خرد قرران را ست نہد و چون خواہد کہ مجامعت کند قوت دہد۔

ہزار سفند - حرمل سفید سوختنی و ذکر آن در حرف حاء مرقوم شد۔

هلیلج ـ بپارسی هلیله گویند و بزبان هندی هرتی و هرکی خوانند بهترین آن بالیده و زرد مائل بسبز خلیست و آن بر چهار قسم است نوعی از آن زرد نارسیده که از درخت باز کنند و آن مقوی معده و دماغ ست و نوع دوم هلیله سیاه هندیست و این آنست که از درخت رسیده باز کنند و آن جهت بواسیر و تقویت احشا و درد سر نافع نوع سوم هلیله کابلی ست و آن را انیبا هلیله گویند بهترین آن بالیده و سیاه مائل بزردیست ... معتدل و طبیعت جمله انواع هلیله در اول خشکست و بعضی اورا و هلیله سیاه را گرم باعتدال دانسته اند مسهل بلغم و سودا و صفرا

هلیون ـ مارچوبه مسطور ـ

هندبا ـ بپارسی کاسنی و کشناج و کشنیج نیز گویند و کاسنی دشتی را سرپاهی غش مرا و یونانی طلخقوق گویند طبیعت انواع هندبا جمله سرد ست و هندبا دشتی سرد و خشکست در درجه اول ـ

هوفاریقون ـ نهاگی و گویند سرو دشتی ست ـ

هلوت ـ مشهور لبلق جبلی ست ـ

باب الیاء

یاقوت ـ بهندی مانک و پدم راگ نامند و او چهار نوع ست سپید و زرد و کبود و سرخ و آنچه سرخ ست اورا کوه برق گویند و در بعض کتب جلی ست که هزار سال باید تا جوهر سنگ گردد و اگر مستور باشد خاصیتش طاعون از کسیکه اورا با خود دارد دفع کند از بهر ست که پادشاهان بزرگ از جهت دفع آن در تاج و کمر بسته و انگشتری را به کمال سازند و در ادویه بزرگتر ترکیب کنند خوردن آن شادمانی آرد داند ده و غم را ببرد ـ

یاسمین ـ نوعی از آن سپید باشد آبی و نوعی دیگر زرد بود همین نوع را اسلی گویند و این نوع نیکوترست و بهندی چنبیلی خوانند و گویند جوهی و سیوتی ست خاصیتش گرم و خشکست در سیوم درجه دماغ روی را ببرد و بوی او در دماغ آورد و رنگ رو را زرد کند و در طب هندی خاصیت هر دو نوع چنبیلی البته گرم و سبک می نویسد و گویند دافع درد سر و چشم و درد دندان و دنبامیل و بثور و فساد خون ست ـ

یتوع ـ اسم جنس نبات شیر دارست که شیر آن حار و حاد مسهل محرق باشد و مشهور از آنها هفت نبات عشر که بزبان هندی اکنداک و بدار نیز خوانند و شبرم و لاعیه و ماهیزهره و ماذریون و شبرم و فلن کرفس و عصاره اوراق نامند و جمیع آنها سمی قتال اند و طبع مطلق آنها در غایت گرمی و خشکی نوشته اند و متوسط آنها را در سوم و ضعیفه آنها را در دوم با قوت سمیه و مقرح جلد و قتال و چون در بیرکه افتد ماهیان تمام بالا آب آیند اکتحال لبن آن قاطع ظفره و قطور آن بر دندان کرم خورده مفتت حصات و مسقط آن و با قطران نافعتر اقوی جهت آنکه محافظ دندانهای صحیح ست و همچنین با سوم شستن و چون دندانهای صحیح را بموم گرفته پس بر دندانهای متآکل لبن آنرا بچکانند تا آنکه آنرا مفتت و قلع نماید بهترست و چون بیخ آنرا در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه نمایند وجع دندان را تسکین دهد و آشامیدن آن مسهل بلغم مائیت و تحلیل ... و چون دو قطره یا سه قطره آنرا با انجیر چکانیده خشک نموده

تناول کنند اسہال نیکو کافی نماید چنین با سویق و نان
خالص و بہتر آن آنست کہ با عسل و یا قیروطی استعمال نمایند
تا آنکہ باعث تقرح دہان و حلق نگردد و گاہ اخذ بینمایند عصارہ
یتوعی تر آنرا عہ بر روی خرفی اندک بریان نمودہ سحق بنمایند
باقدری سویق و آب بران ریختہ می آشامند و اسہال مینمایند
و شاخہای خشک آن دریں اوبسیار ضعیف ست و بعضی کہ
آنرا کرفیون نامند چون شاخہای آنرا گرفتہ در سایہ خشک کردہ
پوست آنرا گرفتہ بتہ دربند کرمہ و یکشبانہ روز در شراب کہنہ
خیسانیدہ پس صاف نمودہ نیم گرم کردہ بیاشامند اسہال
بیفاالکر بینما ید مقدار شربت از لبن آن تا سہ قطرہ و بدون مصلح استعمال
آن جائز نیست و مصلحات آن نشاستہ و آرد جو و روغن
بادام و روغن بنفشہ و گلسرخ سائیدہ و رب السوس و کثیرا ست
و دوغ سرد کردہ مصلح افراط عمل آنست و جراحت کنند کہ باید
و با قوت سمیہ مسہل قوی در ہمہ اخرجہ و از نہایت شدت سوزش
اسہال الدم و تقرح امعا و زہیر و مغص و غشیان و انقلاب
معدہ و غشی ست لہذا استعمال آنرا از داخل تجویز ننمودہ اند
و عند الضرورت از سہ قطرہ کہ مقدار شربت آنست با مصلحات
مذکورہ باید کہ بخورانید و بدل آن در استفراغ ماہیست از
امعاو بات از اعضا و زن آن سقمونیا و بوزن آن سکبینج و جماع
بیخ آن بار کہ محلل صلابت اطراف بواسیر و قاطع قوبا و مصلح
قروح متعفنہ ہستا کلہ و با قیروطی جہت جرب سوداوی و نار
فارسی ہ آکلہ و خالنغر ایا وطلا آن قاطع ثالیل و توتہ و خیلان
و لحم زائدہ در اطراف ناخنہا و لبن آن زائل کنندہ ئ

سوا ست مخصوص کرد آفتاب بالندرسہ نایہ بر ازان بدید
ضعیف باشد و چون مکرر استعمال نمایند ترو بیدو استعمال
آن با زیت کاسر و رافع ثمالہ آنست و در طب
ہندی یبنوسید کہ دو نوع ست سفید سرخ ہر دو قسم
مسہل و دافع فساد باد و بلغم و جذام و جرب و فساد امعا و شعر
یرابیح - یبروح لیوان را گویند۔
یشب - نوعی از سنگ ہاست در آخر دوم سرد و خشک
و مقوی معدہ و قاطع نزف الدم و زحیر و قروح باطنی و خفقان
و حرقت بول شربا و با شراب نوشیدن سفت حصاۃ و تعلیق
بر گردن جہت خناق و بر مری و معدہ جہت تقویت معدہ
و بر ران جہت عسر ولادت۔
یعقوب - کبک نر را گویند۔
یعمیصا - ریباس را گویند۔
یمان - زاج سپید را گویند۔
ینوب - درخت خشخاش را گویند۔
ینشون - ثافسیا را گویند۔
ینبوب - خرنوب نبطی را گویند و گفتہ شد۔
یبروج - لفاح مرقوم ہندوی لکھمنا و لکھمنی گویند۔

خاتمۃ الابواب در خاصیات بعضی فواکہ و تاثیرہا مخصوص ہندوستان

انناس - مسکن حدت صفراوی و مقوی معدہ و کبد جگر
لیلی الہضم از سیر و بین و مرطوبین مصلح آن خوردن با نمک
دار چینی بپرورد و طبع آن سرد و تر در دوم۔

از هیچ آن نیز بر می آید. و آن بسیار شیرین لذیذ و شاداب میباشد
و ثمر آن در بزرگی و کوچکی مختلف میباشد که یکی آن تا یک پا
هشت کم از آن نیز دیده شده و در ان دو گونه که بهشتی گویند
تا منه میباشد بزرگ آن تا یک من هندی و هیات آن مانند
شکنبه حیوانیست که گرد باشد و حمل آن را بالا کرده جوف آنرا
مملو از چیزی کرده باشند و آن اصناف میباشد بهترین بعضی
دانهای آن کوچک و نرم و بدبوی و این زبون ترین قسم آنست
و بعضی دانهای متوسط و بعضی شیرین بی ریشه و شاداب شکننده و خوشبو
و این را گهاچه نامند و بعضی دانهای لطیف و بی ریشه و شاداب
که در دهن آب میشود و اگر از جوف آن بر آورند و زمانی
بگذارند خود بخود گداخته آب میگردد و این بهترین اصناف است
و زود هضم میگردد و کم نفخ و کنهلیکه دانهای آن نرم
و لزج باشد نفاخ و بطی الهضم است و این دانها اندک
نازک طولانی متصل بدانه آن میباشد چهار یا شش که در بنگاله
آنرا چاپی نامند بعد بر آوردن آنها را جدا نموده میخورند
زیرا که آنها اندک صلب و ثقیل و نفاخ اند و مردم کم آنها را
تنها میخورند و نیز در جوف آن پرده ها و ریشها میباشد که از پوست
آن روئیده و در وسط شده میان دانهای آن و تخم آن
در جوف دانه آنست که اندک صلب و بالای آن پوست نازکی
و خام آن غیر مستعمل بلکه تخم آنرا بآتش بریان کرده با نمک
میخورند لذیذ میباشد و گویند مصلح و هاضم ثمر آنست و نیز مردم
بنگاله تخم آنرا در ماهی بطور ترکاری پارچه و قورمه گوشت نیز می پزند
طبع ثمر آن در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و …

و نفخ و … و انتفاخ و بطی الهضم و ثقیل و مفسد خون غلیظ
سوداوی و امراض حادث از آن مصلح آن نمک و موز و
آب … بالا سے آن خوردن —
کریله بعربی قثاء الحمار خوانند و نوعی از وی مسمی بکریله
جنگلی بطعم تلخ و بطبع سرد و سبک و ملین و دافع فساد صفرا و خون
و بلغم و مقوی اعضا و باه و مولد منی و دافع جریان آن
جهت درد مفاصل و نقرس بارد و استسقا و طحال و یرقان نافع
و دافع کرم شکم خصوصا که تلخی آنرا زائل نکرده باشند مضر جگر
مصلح آن سکنجبین و مبردات -
کسیرو - بیخ رستنی ست طبع آن مرکب القوی و سرد و تر
در دوم با اندک حرارتی افعال و خواص آن یا تریاقیت
و قوت قابضه جهت تقویت قلب و خفقان و دفع هیضه شدیده که آنرا
قی و اسهال بسیار شده باشد در اول حال و دافع اسهال
صفراوی و نیز سوداوی و دموی و سوزش اعضا و سموم شده
و بلادر و طاعون را مفید و برباد طلا و حمیات صفراویه
و دمویه را نیز نافع ست -
گولر - معروف بانجیر آدم بطبع سرد و گران و بخاصیت
دافع وباء و میل و شور و فساد صفرا و بلغم -
کهرنی - بکسر اول و خفا دها و سکون را و طبع آن گرم در اول
و تر در دوم و با رطوبت فضلیه مقوی اعضا و دافع تشنگی و بیهوشی
و سرگرانی و مسکن هیجان اخلاط از لعبه و قی و جهت سرفه و قرحه
مجاری بول و مشتهی طعام و باه و زیاده کننده منی و آنچه در
ولایت گجرات میشود بهترین آنست از آنچه در بنگاله میشود و …

مصاف دوم از کتاب میزان الادویه در بیان اسامی امراض و توضیح آن

نام مرض	توضیح مرض	نام مرض	توضیح مرض
	امراض سر	لقوه	کج شدن رو و سبب این علت یا امتلا یا تشنج است
صداع	درد تمام سر را گویند۔	تشنج	ورم کشیدن عضو و این اگر از بلغم باشد تشنج امتلائی خوانند و اگر بسبب تشنج پیوست باشد تشنج یابس گویند
شقیقه	درد نیم سر یعنی آدھا سیسی۔		
خوده وبیضه	درد میانه سر۔	کزاز	یعنی سخت ماندن عضو و این آنست که عصب [illegible]
سرسام	ورمیست که در پرده‌های سر واقع شود۔	رعشه	لرزیدن عضو
جمود	مرضیست که یکبارگی واقع شود و انسان بی‌حس شود۔	اختلاج	پریدن عضو۔
سکته	مرضیست که حس و حرکت باطل کند و بماند که مرده است	لوی	مرضیست که در آن اعضا گران و رنگ روی و چشم سرخ شود
سبات	خوابیست غیرطبعی در نهایت گرانی۔	عطس	خارش دماغ بی درد۔
سهر	بیخوابی یعنی نیامدن خواب۔	عصابه	دردیست که در ابرو پیدا آید۔
سبات سهری	ورمیست دماغی مرکب از صفرا و بلغم	زکام	فضلات دماغ از بینی برآمدن۔
کابوس	مرضیست که انسان تخیل کند که کسی [illegible] کند	نزله	فضلات دماغ از حلق بیرون آمدن۔
صرع	سکوت حس و حرکت و بیهوشی و بیخود شدن [illegible] مرگی و صرع که اطفال را افتد آنرا [illegible] گویند۔		امراض چشم
		رمد	ورم ملتحمه است اگر از خون باشد چشم سرخ و اگر از بلغم بود ورم سپید زند و اگر از ریح باشد ثقل حاصل نباشد
جنون	دیوانگی۔		
سدر	هرگاه انسان برخیزد چشم تاریک شود۔	طرفه	نقطه خون است که بر ملتحمه افتد۔
دوار	هرگاه انسان بگردد اندر همه چیز در نظر گردنده نماید۔	ظفره	ناخنه۔
نسیان	بیشتر از غلبه بلغم بر دماغ و بسبب سودا عارض شود۔	بیاض	سپیدی است که بر سیاهی چشم افتد۔
فالج	مرضیست که نصف بدن در طول بی‌حس و حرکت شود	سبل	مرضیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند
خدر	مرضیست که حس عضو را باطل کند۔	انتفاخ ملتحمه	یعنی بر دمیدن ملتحمه

نام مرض	توضیح مرض	نام مرض	توضیح مرض
حکۃ الملتحمہ	یعنی خاریدن ملتحمہ دیرین بسیار باشد کہ پلک سرخ شود	التصاق الجفین	بہم پیوستن ہر دو پلک
ودقہ ملتحمہ	بثور صلابت سرخ یا سیاہ کہ در چشم پدید آید	شترہ	کوتاہ شدن پلک
دمعہ	سیلان اشک	شرناق	فزونیست نرم کہ بظاہر پلک ظاہر شود
حرقۃ العین	سوزش چشم	عقدہ	فزونیست سخت کہ بظاہر پلک ظاہر شود
قذی	چیزی در چشم افتادن	شعر منقلب	موی مژہ کہ واژگون شدہ در چشم خلد
قرحۃ العین	ناسور چشم	شعر زائد	موی زائد کہ در پیچ پشت روید
کمنہ	گرانی پلک	انتشار الاہداب	ریختن مژہ
عشا	شبکوری	بیاض الاہداب	سپیدی مژہ
جحوظ العین	بیرون آمدن چشم بے ورم	جرب الاجفان	خارش کہ در باطن پلک پدید آید
نتوء القرنیہ	بلند شدن قرنیہ	برد	رطوبتیست مانند ژالہ کہ بظاہر پلک افتد
حول	ہر چیز دو نمودن از ہر دو چشم	صلابت جفن	سختی پلک
اتساع	کشادہ شدن ثقبہ	سلاق	سطبر و سرخ شدن پلک
ضیق	تنگ شدن ثقبہ	قمل الاجفان	سپش کہ در مژگان افتد
تخیلات	یعنی شکلہا و خیالہا در چشم آید چون پشہ و مگس	شعیرہ	دمبلیست بشکل جو بر کنارہ پلک ظاہر شود
نزول الماء	فرود آمدن آب در چشم	توثہ الاجفان	فزونیست بشکل توت اکثر در باطن پلک بیرون شود
زرقہ	گربہ چشمی	تہیج اجفان	انتفاخ پلک
ذہاب البصر	رفتن بصر	نملہ پلک	بثور خرد سوزان است کہ اندک ورم کند
خفش	آنکہ روز انہ بصارت ضعیف شود	سلعۂ پلک	جسمیست فزونی از پوست و گوشت جدا
قصور	کلال ضعف کہ در بصر افتد	زرقت جفن	کبودی پلک
سل العین	لاغری چشم	خضرت	سبزی پلک
تقبض العین	خوش نیامدن دیدن بجانب شعاع	غرب	ناسور گوشۂ چشم
	امراض جفن	حکۃ الماق و جفن	خارش بلا بثور کہ در گوشۂ چشم و پلک پدید آید

نام مرض	توضیح مرض
غده	زیادتی گوشت گوشهٔ چشم که طرف بینی ست-
امراض اُذن یعنی گوش	
وجع الاذن	درد گوش-
قروح گوش	تفرق اتصالیست که در لحم و اعضای لحمی هم رسد تا وقتیکه تازه است جراحت گویند چون کهنه گردد و دران چرک جمع آید آنرا قرحه نامند-
طرش	نقصان در سماعت-
وقر	بطلان سماعت-
صمم	فقدان سماعت-
دخول الحصات	یعنی در آمدن سنگریزه در گوش-
طنین	آواز نرم در گوش آمدن-
دوی	آواز بزرگ در گوش آمدن-
انکسار الاذن	شکستن گوش-
انقلاع الاذن	بر آمدن گوش از بیخ-
اقلاع الاذن	شقاق گوش-
حکة الاذن	نیز شقاق گوش-
مهرسة الاذن	گسختن و رنجیدن گوش-
امراض الانف	
خشم	بطلان شامه-
فساد شم	در حس بویائی فتور آمدن-
بواسیر الانف	گوشت زائد که در بینی بر آید
بثور الانف	آبله های خفیف که در بینی ظاهر شوند-

نام مرض	توضیح مرض
قروح الانف	ریش بینی-
رعاف	بر آمدن خون از بینی-
بخر الانف	بوی بد از بینی آمدن-
رض الانف	کوفته شدن بینی-
عطاس	عطسه بسیار آمدن-
جفاف الانف	خشکی بینی-
حکة الانف	خارش بینی-
امراض لسان و دهان	
ورم لسان	آماس زبان-
ثقل اللسان	کندی و گرانی زبان-
عظم اللسان	بزرگی زبان-
شقاق اللسان	شگافتن زبان-
جفاف اللسان	خشکی زبان-
حرقة اللسان	سوزش زبان-
حکة اللسان	خارش زبان-
ضفدع اللسان	فزونی سخت مانند غده که زیر زبان پیدا شود-
فساد ذوق	ذائقه وقت تناول چیزے محسوس نشدن-
تقشر زبان و دهان	پوستهای باریک جدا شدن از زبان-
بثور الفم	دانهای خرد که در دهن بر آید-
قلاع	جراحت و ریش دهن-
بخر الفم	بد بوئی دهن-
امراض شفت	

نام مرض	توضیح مرض	نام مرض	توضیح مرض
اختلاج الشفت	پریدن لب۔	خناق	در تنفس زدن باد ریچ سے فرو بردن و باد بر آوردن فتور افتد بسبب حدوث آفتی در حلق۔
تقلص الشفت	خرد و کشیده شدن لب۔		
بواسیر الشفت	فزدونی که در لب زیرین پیدا آید۔	تعلق علق بحلق	در آویختن دیوچہ۔
ورم الشفت	آماس لب۔	بلع الابرہ	فرو بردن سوزن۔
قروح الشفت	زخم لب۔	انطباق المری	بہم بر آمدن مجرای غذا۔
امراض اسنان و لثہ		استرخای حنجرہ	سستی حلقوم۔
وجع السن	درد دندان۔	حکاک المری	خاریدن مری۔
ضرس	کند شدن دندان۔	عسر البلع	دشواری فرو بردن چیزی۔
ذہاب ماء الاسنان	رفتن آب دندان۔	بحۃ الصوت	گرفتگی آواز۔
تاکل اسنان	یعنی خوردہ شدن دندان	امراض ریہ و صدر	
تفتت اسنان	بوسیدن دندان۔	ربو	ضیق النفس۔
تثقب اسنان	سوراخ گشتن دندان۔	سعال	سرفہ۔
تحرک اسنان	جنبش دندان۔	نفث الدم	بر آمدن خون از دہن۔
تزاید السن	دراز شدن دندان۔	نفث المدہ	بر آمدن ریم از دہن۔
حکۃ الاسنان	خارش دندان۔	ذات الریہ	آماس شش۔
صریر الاسنان فی النوم	یعنی بہم سائیدن دندان در خواب۔	سل	قرحہ ریہ۔
ورم لثہ	یعنی آماس گوشت بن دندان۔	امراض صدر	
لثہ دمیہ	بر آمدن خون از لثہ۔	ذات الجنب	آماس پردہ کہ از نواحی پہلوست و در پہلوی راست
نقصان و استرخای لثہ	بدانکہ کم شدن و سست گشتن گوشت دندان است با تحریک بلا تفریق	ذات الصدر	آماس پردہ کہ در نواحی سینہ بود۔
امراض حلق و لہات و مری و قصبہ ریہ		احتقان المدہ در صدر	یعنی بند شدن ریم در فضای سینہ۔
ورم اللہات	یعنی آماس ملازہ۔	جمود الصدر	افسردہ و گرفتہ شدن سینہ۔
استرخاء اللہات	سست شدن ملازہ۔	امراض قلب یعنی دل	

نام مرض	توضیح مرض	نام مرض	توضیح مرض
خفقان	طپش دل۔	شہوت کلبی	حالتی ست که انسان سیر نشود۔
غشی	بیہوشی۔	جوع البقر	مرضیست که گرسنگی اصلا نشود۔
ورم اذنی القلب	یعنی آماس دو گوش دل۔	جوع المغشی	حالتیست که انسان را صبر بر جوع نبود۔
علت دخانیه	این آنست که در سینه بیمار گویا دود از دل بر می آید	عطش مفرط	غلبۂ تشنگی۔
ضغطة القلب	فشرده شدن دل۔	دبیلة المعده	دنبل یا دانه تحلیل نرود و ریم شود و پیگر دو [illegible]
تفرق القلب	پراگنده شدن دل۔	قروح و بثور معده	علامت وی غلبۂ درد وقت تناول چیزها۔
قذف القلب	بیرون آمدن دل۔	نفخه	ورم شدن شکم۔
جذب القلب	وهی آنست که پندارد بیمار که دل فرو سو کشیده شود	جشاؤ تثاؤب و تمطی	یعنی آروغ و فاژه و خمیازه۔
انحلال الرباط علی القلب	وهی آنست که پندارد که دل در آب افتاده است۔	قی	چیزی از معده از راه دهن بر آمدن۔
امراض ثدی		تہوع	یعنی محسوس شدن که قی می آید و نمی آید۔
قلة اللبن	کمی شیر و آنرا سه سبب است یکی کم شدن خون دوم کثرت خون سوم فساد خون۔	غثیان	حالتیست باعث بر قی۔
		قی الدم	خون به قی آمدن۔
تجبن اللبن فی الثدی	بسته شدن شیر در پستان۔	جمود الدم واللبن	بسته شدن خون و شیر در معده۔
رض الثدی	کوفته شدن پستان۔	فواق	یعنی متحرک شدن اجزای طبقۂ داخلیه معده [illegible]
امراض معده		انقلاب المعده	مرضیست که آنچه خورده شود بعد هضم قی شود۔
سوء مزاج معده	علامت آن حرارت و برودت است در معده	قلق المعده	مرضیست که در معده اضطراب ظاهر شود۔
وجع المعده	درد معده۔	اختلاج المعده	مرضیست که جنبش مانند خفقان در معده ظاهر شود۔
ضعف هضم و سوء هضم و تخمه	اسباب هر سه واحد است۔	وجع الفؤاد	دردیست قوی که در سر معده پیدا آید۔
هیضه	مرضیست که مواد فاسده غیر منهضم از بدن به معده آید به حالت قی آید	حرقت معده	سوزش معده۔
نقصان و بطلان	سبب هر دو واحد است لیکن اگر ضعیف است کمی	تهلل نسیج معده	سست شدن بافت معده۔
شهوت طعام	اشتها آرد و اگر قوی است اصلا آرزوی طعام نماند۔	جساوة المعده	سختی معده۔
فساد شهوت	کمی شهوت۔	ذرب و تحلب معده	فساد معده مع جریان شکم۔

نام مرض	توضیح مرض
تصغر معده	خرد شدن معده ـ
	امراض جگر
ضعف کبد	ضعیف شدن جگر ـ
سدهٔ جگر	و وی آنست که در خلل گوشت جگر خلاط غلیظ لزج جمع و بند شود ـ
سدهٔ ماساریقا	نشان وی آنست که در معده و جگر تمدد غائر و ثقل محسوس شود ـ
وجع الکبد	نفخ و ثقل شدن در کبد ـ
خفقة الکبد	طپیدن جگر بحرکت اختلاجی ـ
حصاة الکبد	پیدا شدن سنگ ریزه در کبد ـ
سوء القنیه	نشان وی ظهور تهبج ست در رو چه و دیگر اعضا ـ
استسقا	نفخ نمودن شکم مانند مشک پر آب ـ
	امراض طحال
سوء مزاج طحال	علامت وے آنست که اگر حار بود سوزش سپرز و بودن بول و براز سرخ مائل بسیاهی واگر بارد بود قراقر دران محل پیدا شود ـ
ورم طحال	و وی اگر حار بود تپ لازم باشد ـ
تقیح الطحال	باید دانست که اگر ورم سپرز اکثر به تحلیل رود و یا صلب میگردد وآن را بدین نام خوانند ـ
نفخة الطحال	و وی از ضعف هاضمه و دافعه افتد ـ
حجارة الطحال	نشان او برآمدن ریگ ست در بول و خلش در سپرز نمودن و دیگر اعضا سالم بودن ـ

نام مرض	توضیح مرض
	امراض امعا
زلق الامعا	و وی آنست که طعام ناگوارده زود بیرون آید ـ
خروج المقعدة [illegible]	یعنی برآمدن [illegible] از نفس روده ـ
زحیر	پیچش را گویند ـ
مغص	یعنی وجع امعا بسبب حبس ریاح ـ
قولنج	دردیست شدید که در امعا افتد ـ
حصیر	یعنی قبض ماندن شکم بی درد ـ
دیدان	کرمیست که در شکم پدید آید بی تکلیف ـ
	امراض مقعد
بواسیر	فرو غیست که بر سر مقعد پدید آید ـ
بوسیر ریحی	متولد شدن ریاح غلیظ در امعا ـ
ناصور مقعد	قرحه ایست غایر عسر البرء که در سر مقعد افتد
شقاق مقعد	خشکیست که در سر مقعد افتد ـ
	امراض کلیه
هزال الکلیه	لاغر شدن گرده ـ
وجع الکلیه	درد شدن در گرده ـ
قروح الکلیه	زخم شدن در گرده ـ
جرب الکلیه	علامت وی وقوع خارش [illegible] در آن موضع
حصاة الکلیه	سنگریزه افتادن در گرده ـ
	امراض مثانه
ورم مثانه	بدانکه اگر حار بود درد و ورم عانه شدیدست بوضع مخصوص والتهاب و تپ گرم و عسر بول پیدا شود ـ

نام مرض	توضیح مرض
قروح مثانه	نشان او خروج قشور است در بول وقتن بول وعسر و حرقت آن
جرب مثانه	نشان او ظهور درد و خارش سخت در مثانه و حرقت وقتن بول که بول الدم آید
جمود الدم فی المثانه	یعنی بسته شدن خون در مجرای بول و این بسبب بول الدم یا ضربه و سقطه پیدا آید
وجع مثانه	این درد است که بسبب ورم یا حرقت یا جرب باشد
خلع مثانه	یعنی بیجا شدن مثانه
انتفاخ مثانه	نشانش ظهور تمدد است در مثانه
حصاة مثانه	نشان سنگ مثانه حکه بیخ قضیب است و بعد بول باندک زمان باز تقاضای بول شدن
حرقة بول	سوزش بول در مثانه
احتباس البول	حبس شدن بول در مثانه
تقطیر بول	آمدن بول قطره قطره
سلس البول	آمدن بول بے اراده
بول فی الفراش	در خواب بول کردن
بول الدم	آمدن خون در بول

بیان امراض مخصوص بمردان

نام مرض	توضیح مرض
نقصان باه	و این را دو سبب است یکی شهوت و آرزوی جماع ضعیف بودن دوم آنکه آلت منتشر نمی گردد
سرعت انزال	بزودی منزل شدن
منی الدم	یعنی بجای منی خون آمدن

نام مرض	توضیح مرض
فریافسموس	مرضیست که قضیب دائم قائم بود و حرکت کند
عذر لیطه	مرضیست که وقت انزال غایط بی اختیار برآید
علت ابنه	مرضیست که در معاء مستقیم حکه پیدا آید و جماع کنانیدن خواهد
ورم انثیین	سببش اگر خون بود عظم ورم و ثقل حرارت گواهی دهد و اگر صفرا بود شدت حرارت بود
تعظیم انثیین	یعنی بزرگ شدن خصیتین این از قبیل سمن [illegible]
ماقونا	مرضیست که در قضیب با هم رحم اختلاج افتد
تصغیر الخصیه	یعنی بیضه مجتمع شود و خرد گردد
دوالی الخصیه	یعنی رگهای لیس خصیه برآمده شوند چنانچه در پای مردم می افتد
اعوجاج القضیب	یعنی کج شدن قضیب

امراض صفاق و ثرب و مراق

نام مرض	توضیح مرض
فتیل	و وی آنست که منفذ صفاق که در کش ران واقعست بجانب خصیه بگشاید
فتق مراق [illegible] و فتق الاربیه	باید دانست که گاه باشد صفاق از جای ناف بالاتر یا فروتر از آن پاره شود و مراق سالم باشد پس آنچه ما تحت صفاق است از صفاق بالاتر آید و مراق را از انجا بلند نماید
نتو السره	بلند شدن ناف را گویند

بیان امراض که مخصوص بزنان اند

نام مرض	توضیح مرض
عقر	قرار نه گرفتن حمل را گویند
کثرت اسقاط	یعنی بسیار افتادن جنین و سببش یا از امور خارجه [illegible]

نام مرض	توضیح مرض
رجا	مرضیست مشابه بحمل۔
سیلان رحم	برآمدن رطوبت از رحم۔
احتباس طمث	بند شدن حیض را گویند۔
امراض ظهر و اطراف	
حدبه	و آن زوال فقارست بقدم یا بخلف یا یمین و یسار۔
وجع ظهر	درد پشت را گویند۔
وجع خاصره	درد تهیگاه را گویند۔
وجع المفاصل	درد چار بند را گویند۔
دوالی	و وی آنست که رگهای ساق بزرگ و سطبر شود۔
داء الفیل	و وی آنست که پای مریض چون پای پیل نماید۔
وجع عقب	درد پاشنه را گویند۔
وجع کف الرجل	مرضیست که کف پا درد کند۔
بیان حمیات	
حمی یوم	تپی ست که بروح تعلق دارد اصالتاً۔
حمی خلطی	تپی ست که از اخلاط چهارگانه پیدا شود۔
حمی دق	و وی آنست که حرارت غریبه با عضاء اصلی خصوص بدل آویزد و در طوبات طبعی بدن را شروع در افنا نماید۔
حمی وبائی	تپی ست مهلک که در هنگام وبا افتد۔
حمی مطبقه	تپی که از عفونت خون باشد۔
غب	یعنی تپ صفراوی۔
[illegible]	تپیکه مرکب از صفرا و بلغم باشد که دو دو روز لازم بیاید یعنی [illegible]

نام مرض	توضیح مرض
اورام و بثور ظاهر بدن	
سقاقلوس	ورم خبیث عظیم ست که عضو را بمیرانیدن ببرد و فاسد می گرداند
حمره	ورم صفراویست که بپارسی سرخ باده گویند۔
جمره	بپارسی آتشک گویند و این چنان بثیست که بهانا بیباشد و سرخ و با درد قوی بیبود گویا آتش نهاده اند لهذا بدین نام مسمی گردید۔
نمله	و وی باشد بثور که با حرقت شدید و خارش بود
جاورسیه	بثور صغار کاورس مانند ست که سرش سپید ست و بیخش سرخ باشد و متفرق در بدن برآید۔
نار فارسی	بثور پر آب رقیق شدید الحرقة و کثیر الحکه ست۔
نفاطات	بثور کبار مشابه آبله است که از سوختن می افتد۔
شری	بثور مسطح مائل بسرخی ست۔
ماشرا	ورمی ست که از صفراء خون در روی پیدا آید۔
طاعون	ورمیست که اکثر در ایام وبا پدید آید۔
اورام مغابن	ورم غیر سمی ست که در بغل یا پس گوش یا بن ران پدید آید۔
دمل	ورم معروفست۔
خراج	و آن ورم بزرگ ست که میل بریم کند۔
اوذیما	ورم نرم سپید رنگ ست۔
نفخه	ورم ریحی را گویند۔
خنازیر	ورمیست که در اعضای غددی پدید آید۔
سقیروس	ورم صلب را گویند۔

نام مرض	توضیح مرض	نام مرض	توضیح مرض
حصف	بثور خرد سرخ ست۔	امراض اظفاریه	
بثور لبنی	بثور سپید ست که بر بینی و پیشانی پدید آید۔		
نابت اللیل	بثور صغار که وقت شب و هنگام سرما پدید آید۔	بیاض الاظفار	سپید شدن ناخن را گویند۔
ثآلیل	بثور صلب شدید الصلابتست که بندری می گویند	وجع الاظفار	درد ناخن را گویند۔
داحس	ورم گرم ست که در اصل ناخن پدید آید۔	صفرة الاظفار	زرد شدن ناخن را گویند۔
آبله فرنگ	نوعیست از بثور مجدری۔	تقصف الاظفار	نماطت ست که در اصل ناخن پدید آید۔
بهق ابیض	سپیدی رقیق ست که بر ظاهر جلد ظاهر شود۔	موت الدم تحت الظفر	یعنی مردن خون زیر ناخن۔
برص ابیض	سپیدی غلیظ ست که بر ظاهر جلد ظاهر شود۔	امراض متفرقه	
نمش	نقطه الیست مائل بسبزی۔	قمل	سپس را گویند۔
برش	نقطه الیست مائل بسیاهی۔	صیبان	بچه سپس را گویند۔
باد شنام	سرخی مائل بکدورت ست۔	عرق الدم	خون در عرق آمدن۔
قمحدوه	بلندی سر را گویند۔	هزال و سمن مفرط	لاغری و فربهی که با فراط باشد۔
حزاز	سبوسه سر ست۔	تعظیم الراس	بزرگ شدن سر
تقشف	درشتی جلد را گویند۔	تقرح المقعدة و حمرتها	یعنی ریش نشستگاه و سرخی آن۔
تسحج جلد	خراشیده شدن پوست۔	فساد الاطراف بالبرد	یعنی سیاه و گنده شدن دستها و پایها از سردی
بیان آنچه بموی تعلق دارد		لدغ الحیه	گزیدن مار۔
داء الثعلب	ریزیدن موی را گویند	بیان علامات چهارگانه	
انتثار الشعر	ریختن موی بی ظهور فساد در جلد۔	حرارت	بپارسی گرمی گویند۔
قلع	موی آنست که موی وسط برود۔	برودت	بپارسی سردی گویند۔
تشقق شعر	شگافتن موی۔	رطوبت	تری و سستی عضو ست۔
شیب	سپیدی موی۔	یبوست	خشکی و درشتی و لاغری و بیرونقی و خشکی بدن را گویند۔
غیر طبعی	عبارت از سفید شدن موی در جوانیست		

نام رگ	توضیح رگ	نام رگ	توضیح رگ
	بیان فصد و توضیح رگ که فصد کرده شود	ابطی	برابر خنصر ست۔
فصد	بدانکه فصد استفراغ کلی ست یعنی اخلاط تیره و ران بیرون آید۔	اسیلم	مابین خنصر بنصر زنند۔
	بیان آنها که بیشتر فصد زنند	صافن	بر رشتهٔ انگلک برابر سر انگشت واقع ست۔
قیفال	برابر ابهام یعنی سر انگشت ست	عرق النسا	رگیست گره دار که در سرین یا معلوم گردد۔
اکحل	برابر سبابه واقع ست	مابض	زیر زانو است۔
باسلیق	برابر وسطی واقع ست	چهار رگ	عبارت از آن چهار رگ ست که دو زیر لب زیرین و دو زیر لب بالا افتد۔
حبل الذراع	رگیست از اسفل ساعد ظاهر شده تا ابهام منقسم گشته		

خاتمة الکتاب در بیان اصطلاحات اطبا مع مقادیر و نسخے معاجین

نضج۔ پختن اخلاط را گویند و پختن اخلاط آنست که هر خلط باید که بقوام آید

نقوع۔ آنرا گویند که ادویه را در آبی که موافق نوشیدن بود تر نمایند یکشبانه روز پس صاف کرده و پاک نموده بنوشانند۔

مطبوخ۔ یعنی ادویه را در القدر آب بجوشانند که بعد سوختن تا حصه آب قدرے آب که توان خورد بماند۔

مسهلات۔ مسهل آنست که ماده را از عروق و اعضا فرود آرد۔

ملینات۔ ملین آنکه آنچه در فضای معده و نواحی آن بود بیرون آرد۔

مقیات۔ ادویه که قی آورند۔

مدرات۔ مدر آنست که ماده را از راه بول دفع کند۔

مقویات۔ دوا آنکه دل و دماغ و جگر و معده را قوت دهد۔

شموم۔ چیزیکه ببویند خشک باشد خواه تر۔

لخلخه۔ چیزی رقیق خوشبو که در شیشه کنند و ببویند

سعوط۔ چیزیکه در بینی چکانند۔

نفوخ۔ چیزیکه در بینی دمند۔

وجور۔ چیزیکه در حلق چکانند

سنون۔ ادویه که سائیده بر دندان مالند۔

قطور۔ چیزیکه در گوش و بینی وغیره شگافها چکانند۔

نطول۔ آنچه از مائیات بر ظاهر بدن ریزند۔

سکوب۔ چیزی سائل که از فاصله بر بدن بتوقف ریزند۔

انکباب۔ بخار آب گرم ببدن رسانیدن۔

کماد۔ چیزی گرم بر عضو نهادن۔

تمریخ۔ چیزی تر بر بدن مالیدن۔

تدهین۔ روغن مالیدن۔

حقنه۔ چیزی سائل در حقنه انداخته در روده رسانیدن

شافه۔ آنچه دراز ساخته در دبر یا قبل بردارند۔

فتیله۔ آنچه دراز ساخته در دبر یا قبل نهند۔

حمول۔ آنکه ادو[illegible] در دبر یا قبل دارند

فرزجه۔ حمولیکه مخصوص [illegible]

کحل۔ آنچه بمیل در چشم کنند۔

ذرور۔ ادویه خشک که بسائید و در چشم و جراحت پاشند

بخور۔ آنکه ادویه را بسوزانند تا بوی آن بدماغ رسد۔

ضماد۔ آنکه چیزی تر که غلیظ باشد بر بدن گذارند۔